

## آغاز داستان اَوِگَتَایِ قَاآن

داستان اَوِگَتَایِ قَاآن بن چینگِگِزخان [و این داستان بر سه

قسم است]

حکایاتی که به وی مخصوص است از صادراتِ افعال و اقوال

- ۵ در باب پادشاهی و عدل [و] بذل، بغیر آنچه در داستانهای پدر و برادران و خویشان او مدرج باشد، ذکر خواهد رفت تا خواننده را بر فور هم از اینجا معلوم شود؛ و تقدیم داستان او بر داستان برادرانش جُوچی و چغتای که به سن از وی بزرگتر بودند. جهت آن است که او ولی‌العهد چینگِگِزخان و قَاآن وقت بود، و پادشاهی او متعاقب پادشاهی چینگِگِزخان تا ترتیب خانیت باشد.

۱۰

قسم اوّل - در تقریر نسب او و شرح و تفصیلِ خواتین و شعب فرزندان او که تا این‌غایت منشعب گشته‌اند؛ و صورتِ او و جدول شعبِ فرزندان او.

قسم دوم - در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت

- ۱۵ تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس بر سریرِ خانی و ذکر مصافها [که کرده] و فتحها که او را میسر گشته.

قسم سوم - در سیر و اخلاق پسندیده او و بیلگها و مثلها و

حکمتهای نیکو که گفته و فرموده، و حکایات و حوادث که در عهد او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته، و متفرّق و

نامرتب از هر کتاب و هرکس معلوم شده.

### قسم اول

در تقریر نسب اوگتای قآن و شرح خواتین و تفصیل شعب و فرزندان او و فرزندزادگان او که تا غایت وقت منشعب شده‌اند،

۵ و صورت او و جدول شعب فرزندان او. /

267/

اوگتای قآن پسر سوم چینگگیزخان است و از خاتون بزرگ او بُورته فوجین که مادر چهار پسر بزرگتر و پنج دختر معتبر بوده [از قوم] قُنقِرات، دختر دئی نُویمان؛ و ذکر برادران و خواهران او در داستان چینگگیزخان مشروح گفته شد؛

۱۰ و نام اوگتای قآن در اوّل ... بوده، او را خوش نمی‌آمده، و

بعد از آن نام او اوگدای کردند. و معنی این لفظ عروج باشد بر سربالا. و به عقل و کفایت و رای و تدبیر و ثبات و وقار و جوانمردی و عدل‌گستری معروف و مشهور بوده، لیکن عشرت‌دوست و شرابخواره بوده؛ و بدان سبب چینگگیزخان احياناً او را

۱۵ بازخواست و نصیحت فرمودی. و چون چینگگیزخان احوال فرزندان

را تجربه کرده بود و دانسته که هر يك لایق چه کاراند، در باب حال

تخت و قآنی تردّی داشته. وقتی جهت اوگتای قآن [می] اندیشیده و

گاهی جهت پسر کوچکتر تُولوئی خان فکر می‌کرده. چه عادت و

رسم مَغول از قدیم باز چنان است که یُورْت و مقام اصلی و خانه

۲۰ پدر پسر کوچکتر داند. بعد از آن گفته که کار تخت و پادشاهی کار

مشکل است اوگتای بدانند؛ و آنچه خلاصه [است] از یُورْت و خانه

و اموال و خزانه و لشکر که من اندوخته‌ام جمله تُولوئی بدانند. بهر

وقت که در آن باب با پسران مشورت کردی، چون رای پدر چنان

دیدند، تمامت بر آن متّفق می‌شدند و تصویب آن می‌کردند.

و آخر الامر چون او را در ولایت تَنگقوت مرضی طاری شد، چنانچه گفته آمد خلوت ساخت و او را ولی‌العهد کرده، تخت و قاآنی را بر وی مقّرر داشت؛ و نیز هر پسری را راهی معین گردانیده فرمود هر که را دلخواه [شکار باشد] به جُوچی پیوندد، و هر که خواهد که یاسا و یوسون و آداب و بیلگهای نیکو بداند ۵ پیش چغتائی رود؛ و هر کرا [میل به] جوانمردی و سخاوت [باشد] و نعمت و اسباب [خواهد] به اوگتائی تقرّب جوید؛ و هر که خواهان شجاعت و نام‌آوری و لشکرشکنی و مُلك‌گیری و جهان‌گشائی باشد ملازمت تُولوئی‌خان نماید. و نیز جهت پسران امرا را با لشکرها تعیین کرده؛ و چنانچه در آخر داستان او ذکر ۱۰ رفت به هریک از ایشان قسمی معین [علی‌حده] داد.

### ذکر خواتین و قُمایان

اَوِگَتائی قَاآن را خواتین بسیار بوده، و شست قُمای داشته؛  
 اما خواتینِ معتبر [او] که مشهوراند چهار بوده اند: خاتون اوّل  
 بُوراقچین از قوم... دختر... و بزرگترین همه بوده. خاتون دوم  
 ۵ تُوَرَاگِنَه از قوم اَوِهَاتِ مِرْگِیْتُ، و در بعضی اقوال چنان آورده اند  
 که او زن طایر اوسون بود [مقدم قوم اَوِهَاتِ مِرْگِیْتُ، و چون شوهرش  
 را بکشتند او را به غارت بیاوردند؛ و اَوِگَتائی قَاآن او را بستند.  
 طایر اوسون] پیش از آن دختر خویش قُولانِ خاتون را به چینگگیز  
 خان داده بود.

۱۰ و قولی دیگر آن است او از این قوم بود لیکن زن طایر اوسون  
 نبوده، نقل می کنند که چون برادران قودو، چیبوق، قاجوقال،  
 چلاوون بگرفتند، زن ایشان هر سه را به غارت بیاوردند و برابر  
 داشتند. اَوِگَدائی قَاآن با چغتائی گفته است که برویم و ایشان را بر  
 و بُن بکنیم. چغتائی نپسندیده با اَوِگَتائی مکابره رفته، و تُوَرَاگِنَه  
 ۱۵ [را] پروز(?) بر نهاده، و چینگگیزخان پسندیده است، و آن دو  
 خاتون دیگر را به دیگر مردم داده.

و این خاتون زیاده جمالی نداشته، اما در طبیعت او تسلطی  
 تمام بوده. چنانچه در داستان مُنگکه قَاآن خواهد آمد، مدتی پادشاهی  
 کرد. و سبب آن که به وصیت چینگگیزخان التفات ننمود و سخن

آقا و اپنی ناشنیده، در میان اوروغ چینگیزخان بولغاق انداخت  
چنانکه در داستان مُنْگْکَه قَاآن بیاید.  
خاتون سوم: مُوگّا دختر [چینانچ] از قوم [بِکَرپن]. خاتون  
چهارم: جاجین.

### ذکر پسران اُوگیتائی قَاآن و نبیرگان او

اُوگیتائی قَاآن هفت پسر داشته، و مادر پنج بزرگتر از ایشان  
تُورَاگینه خاتون [بوده]؛ و دو دیگر هریک از / قُمایی بوده اند، و ۱۸/  
تفصیل اسامی آن پسران هفتگانه و اسامی نبیرگان ایشان آنچه  
معلوم شده بر این نمط است [که] مفضل آمده است. ۵

### پسر اول: گُیوگت خان

یورت او در زمین قُوباق به موضعی که آن را بری منکراق و  
ایمپل و یورساور [گفته اند] بوده؛ و اگرچه ولی العهد اُوگیتائی  
قَاآن شیرامون پسرزاده او بود؛ بعد از او تُورَاگینه خاتون و فرزندان  
اُوگیتائی قَاآن خلاف فرمان او کردند و گُیوگت خان را با آنکه مدّة  
العمر به امراض مزمنه مبتلا بود به قَاآنی بنشانند؛ و احوال او  
مشروح و مفضل در داستان علی حده خواهد آمد و او را سه پسر  
بوده بدین تفصیل:

خواجه اُغول، مادر او [اُغول] قَیمش خاتون بوده از قوم  
۱۵ [مَرگیت] و او را سه پسر بوده اند بدین تفصیل:  
تُوگمه، و او را چهار پسر است: یُوشموت، ییسوگان،  
اُولجاوگان، اَباجی.  
بُوسَجو.

ابوکان؛ و او را دو پسراند: جاوتو، کوکاتیمور.

ناقو، او نیز هم از [اُغول] قَیمِش خاتون در وجود آمده و پسری داشت چَبات نام. در وقتی که بَراق به ایران زمین آمد به قصد اَباقاخان، قایدو این چَبات را با یکمِزار مرد که خاصه او بود به مدد او فرستاد و پیش از مِصاف به خشم بازگشت. چون به بخارا رسید، یَکتیْمُور پسر بَراق بر عقب او لشکر فرستاد تا او را بگیرند. با نه سوار گریخته به راه چُول پیش قایدو رفت و از آن بیم بیمار شد و دران مرض نماند.

هُوْقو، و او را [ده] پسر بوده اند بدین تفصیل:

اورکه: او را سه پسر است: تومه بَلا، اوتبه دُورجی، کُوتگای. قُومو: پسری دارد، تَگودار. کُونچک، دُورجی: او را پسری است، ۱۰ گُورپن. تونشین: او را یک پسر است، جُوشکاب. ایرکامان: ارتیه شیر. تَگوشُوقا. تکشی. داریونک.

و حکایات و داستان این پسران سه گانه در داستان گُیوک خان و مُونگکه قاآن مشروح و مفصل به موضع خویش بیاید.

### پسر دوم: کُوتان

۱۵

مُونگکه قاآن او را در ولایت تَنگقوت یُورْت داد و با لشکری بهم آنجا فرستاد، و او را سه پسر بوده بدین تفصیل:

مُونگاتو مادر او... بوده است...

۲۰

کُوتان، از خاتون در وجود آمده، و پسری داشته نام او کُوتن در شَجَره ییسوبوقا است.

چینگتیمور، مادر او... بوده است و او را پسران بوده اند نام ایشان معلوم نیست.

در وقتی که فرزندان اُوگتای قاآن و گُیوک خان با مُونگکه قاآن غدر و مکر اندیشیدند بواسطه آنکه این فرزندان کُوتان پیشینه

دوست و هوادار او بودند، چون آن جماعت را در گناه آورد و لشکر ایشان را بازگرفته بخش می‌کرد، ایشان را تعرض نرسانید؛ و لشکرها که داشتند بر ایشان مقرر داشت. و چون به ولایت تَنگقوت یُوزت ایشان بود، قُوبیلای قآن و پسرش تِیمُورقآن بر قرار اُزوغ کُوتان را آنجا بگذاشتند و ایشان نیز بر قاعده قدیم دوست و هواخواه قآن‌اند و مطیع فرمان او؛ و کار ایشان در سایه عنایت قآن با رونق و نظام تمام. /

269/

### پسر سوم: کُوجو

این پسر عظیم عاقل بوده و مقبل برمی‌آمده قآن در دل داشته ۱۰ که او را ولی‌العهد خویش گرداند، هم در حیات او وفات یافت و او را سه پسر بوده:

شِیرامون، مادر او [قَتاقاش] خاتون بوده از قوم [قُنقرات] و ملازم ... می‌بود.

بُلاچی، از ... خاتون بوده از قوم ... و ملازم ... می‌بوده ۱۵ است.

سُوسه، مادرش خاتون ... بوده [از قوم ...] و ملازم ... می‌بوده است.

و چون کُوجو نماند مُونگکه قآن شِیرامون را که پسر مهتر بود بغایت عاقل و کافی، بواسطه دوستی پدرش عظیم عزیز داشته و ۲۰ در اُردوهای خود [می] پرورده و گفته که ولی‌العهد و قائم مقام باشد و در آخر با مُونگکه قآن غدر و مکر اندیشید و او را در گناه آوردند، و بوقتی که مُونگکه قآن برادر خود قُوبیلای [قآن] را به خَتائی می‌فرستاد، به حکم آنکه با این شِیرامون دوستی داشت، او



را از برادر بخواست و با خویشان ببرد؛ و چون مُونگکه قاآن عازم ننگیاش شد، قوبیلای قاآن به وی پیوست و بر شپرامون اعتماد نداشت، فرمود تا او را به آب انداختند.

### پسر چهارم: قراچار

و این قراچار را يك پسر بوده است نام او توتاق؛ و یورت ایشان در موضع ... بوده است.

### پسر پنجم: قاشین

چون بوقتی در وجود آمد که چینگگیزخان ولایت قاشین را که اکنون تَنگقوت می‌گویند مسخر گردانیده بود. او را قاشین نام نهادند، و سبب آنکه عظیم شراب‌خواره و مدمن‌الخمر [بود] از ۱۰ فساد و افراط شرب هم در جوانی نماند. در حیات پدر چون او وفات یافت [نام] قاشین قوریق کردند؛ و بعد از آن آن ولایت را تَنگقوت خواندند. و او را پسری بود نام او قایدو و از سَنگه‌خاتون در وجود آمده از قوم [بگرین] و بغایت پیر شد و تا شهر سنه ۱۵ خَمَس و سَبَعِمِائِه زنده بود.

و این قایدو را در اُوزدوی چینگگیزخان بزرگ کردند. و بعد از اُوگتای قاآن ملازم مُونگکه قاآن بود؛ و بعد از او با اَرپِغ بُوکا می‌بود، و در اجلاس او به خانیت موافقت و سعی نمود. چون اَرپِغ بُوکا پیش قوبیلای قاآن رفت و مطیع امر او شد، قایدو از آن بیم از قوبیلای قاآن مستشعر بود. و چون یاسا نبود که هیچ آفریده ۲۰ حکم و فرمان قاآن دگرگون کند و هرکه کند گناهکار باشد، او از یاسا تجاوز کرده مخالفتها کرد و یاغی شد، و از آن وقت باز تا این زمان بواسطه یاغیگری او بسیار لشکر مُغول و تازیك نیست

شدند و ولایات معمور خراب گشت.

و قایدو در اول [حال] زیادت لشکری و تبعی نداشته، چه در وقت آنکه اوروغ اوگتای قاآن با مونگکه قاآن غدر اندیشیدند و لشکریهای ایشان بازگرفتند و بخش کردند مگر از آن فرزندان کوتان اما مردی بغایت عاقل و کافی بود و محیل تمام و کارها بر سبیل مکر و حیلت ساختی. به تدبیر از هر گوشه‌ای دو سه هزار لشکر جمع کرد و به سبب آنکه قوبیلای قاآن جهت فتح ماچین در ختای مقیم شده بود و مسافت دور قایدو تمرد نمود؛ و چون او را و اوروغ او را به قورپلتای طلب کرد، سال اول و دوم و سوم بهانه آوردند و نرفتند، و اندک اندک لشکر از هر جانبی جمع می‌کرد و با اوروغ جوچی آغاز دوستی نهاد و به معاونت ایشان بعضی ولایات به دست فرو گرفت.

قوبیلای قاآن لازم دانست به دفع او لشکری / فرستادن. پسر 270/  
خویش نوموغان را با جمعی شهزادگان و امرا و لشکریهای بزرگ برنشانده در راه عمزادگان نوموغان غدر اندیشیدند و او را [و] ۱۵  
مقدم لشکر هنتون نویان را بگرفتند و او را [پیش] مونگکه تیمور از اوروغ جوچی که پادشاه آن اُلوس بود فرستادند؛ و احوال ایشان در داستان قوبیلای قاآن مشروح بیاید. و قایدو از آن تاریخ تا این غایت که جهان به قور دولت پادشاه اسلام خلد ملکه آراسته ۲۰  
است با قوبیلای قاآن و آباقاخان و اوروغ آباقاخان یاغی بود، و آباقاخان او را شپقالداش گفتی و ایشان قایدو را همچنین، و در ایام متقدم این اسم را به همدیگر اطلاق کرده بودند، و معنی آن با یکدیگر طوی کردن است و بکرات با قوبیلای قاآن و آباقاخان مصافها داده، چنانکه در هر داستانی خواهد آمد.

۲۵ و قوبیلای قاآن براق پسر پیسون تُوآ پسر موآتوگان پسر چغتای

را تربیت کرده بفرستاد [تا] اُولوس چَقَتائی بداند و با قَائِدو جنگ کند. بَرِاق بیامد و جنگ کردند. قَائِدو بر او غالب شد و عاقبة الامر با یکدیگر بساختند، و هر دو با قآن و آباقاخان یاغی شدند؛ و ذکر آن احوال در آن داستانها بیاید. و در شهر سنه اِحدی و سَبْعِمِائَة قَائِدو به اِتِّفاق دُوا پسر بَرِاق با لشکر تِیمُور قآن ۵ مضاف داده اند و شکسته گشته، و در آن جنگ هردو را زخم رسیده. قَائِدو بدان زخم مرده و دُوا هنوز بدان زخم مبتلا است و از دِوای آن عاجز.

و این زمان به جای قَائِدو پسر مهتر او را چا پار نشانده اند، لیکن بعضی برادران او اُوروس و دیگر [شاهزادگان رضا نمی دهند، ۱۰ و خواهر ایشان قُوتُلُون چغان با ایشان یکیست و می گویند میان ایشان منازعت قایم است و عدد] پسران قَائِدو علی التَّعیین معلوم نیست. بعضی می گویند چهل پسر دارد لیکن مبالغه است. امیر نوروز که مدتی آنجا بود تقریر کرد که بیست و چهار پسراند اما آنچه در این حدود معروف و مشهوراند نه پسراند بدین تفصیل: ۱۵ چا پار: از... در وجود آمده از قوم... و این زمان به جای قَائِدو او است. کسانی که او را دیده اند تقریر می کنند که شخصی بغایت نحیف و حقیر است. و روی و ریش او مانند اهل روس و چَرکَس [است] و میانه بالا است و نیم گوشت. او را هفت [پسراند بدین تفصیل]: ۲۰

بُورِی تِیمُور، اُولجائی تِیمُور، قُوتُلُق تِیمُور، چاچاکتو، تُو قِیمُور، چَر پِکتو، اُولادای.

یا نَگپچار: از خاتون آمده از قوم... و منظرایی و هنرمند است و پدر او را بغایت دوست داشته، و با لشکری تمام شِیبه را طرف بایان پسر قونچی از اُوروغ اُوزده او می داند که باهم یاغی اند؛ ۲۵

سبب آنکه بایان با قاآن پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْکُهُ دوست است و عم-  
 زاده او کُوَیْلُک میل به جانب فرزندان قَائِدُو و دُوا کرده، و ایشان  
 او را تربیت می‌کنند تا نبادا که بایان با لشکر قاآن با پادشاه اسلام  
 پیوندد و موجب خلل کار ایشان باشد. و چون بایان از اُورُوغ  
 ۵ جُوچی است، تُوَقْتَائِی که تخت جُوچی دارد معاون او است و این  
 زمان اندیشه دارند که به جنگ پسران قَائِدُو و دُوا برنشینند؛ و  
 بدین حال ایلچیان را اینجا می‌فرستادند نام اَغَزُوچِی و اُولادائی.  
 اوروس: از خاتون بزرگ قَائِدُو تَرْبِجِیَن نام در وجود آمده  
 و بعد از پدر ملک را تِمَچامِیشی می‌کند، و تُوکمه پسر تُوکمه  
 ۱۰ [پسر هُوَقُو] پسر اُوگتای قاآن با او در این باب متفق و متحد  
 است؛ و خواهرش قُوَتُولُون میل به جانب او دارد، اما چون دُوا  
 مایل به جانب چَپَااز است، سعی نموده و او را به خانی نشانده؛ و  
 قَائِدُو سرحد قاآن را با اوروس سپرده بود و او را لشکر تمام  
 داده. این زمان آن لشکرها با وی‌اند و گردن نمی‌نهند خبر دهند  
 ۱۵ که میان ایشان مخاصمت و منازعت به جنگ انجامید. و دو پسر  
 دارد بدین موجب که ذکر می‌رود: اَلْقُو، هُوَلَاجُو. /  
 سَازْبَانْ، قوداور، قوریل، سورقابوقا، ایکوبوقا، لی بخشی.  
 این سَازْبَانْ با لشکری از آب آمویه گذشته، در حدود نواحی  
 بدخشان و پنجاب می‌باشد و به هر وقت قصد خراسان می‌کنند، و  
 ۲۰ لشکر پادشاه اسلام بکَرَات او را شکسته‌اند. و در پاییز سنه اِثْنَتَیْنِ  
 وَ سَبْعِ مِائَةٍ شهزاده خَرَبَنْدَه با لشکر به جانب سرخس رفتند؛ و  
 شنید که لشکر سَازْبَانْ در حدود مَرُوچُوْاند. بر سر ایشان رفت و  
 بسیاری را بکشت و غارت کرد. و عزم ساربان چنان بوده که آن  
 زمستان به خراسان آید با لشکری بزرگ. و اُیغُور تَائِی پسر قُتْلُغ بُوْقا  
 ۲۵ پسر کورگوز و برادر نوروْز اُویرادائی پیش وی بودند و او را

ترغیب می کردند. بدان سبب تا حدود طوس بیامدند.  
 شهزاده خَزْبَنْدَه از سرخس به راه باوَرْد بازپس نشست و به  
 چشمه ایلچِگِدائی [لشکر] یاسامیشی کرد، و ناگاه به حدود طوس  
 بر سر ایشان رفت. چون صف برکشیدند شبهنگام بود، جنگ  
 نکردند، و شبانه ایشان بگریختند، و لشکر تا رباط سنگبست بر  
 عقب ایشان برفتند. ایشان خواستند که تا به جنگ بازایستند،  
 نتوانستند و به هزیمت برفتند، و برف و دمه بر سر ایشان کار  
 کرد و خلق و چهارپای بسیار بمردند تا به حدی که امیر کِزِیک  
 ساربان را دست و پای از کار رفته بود. نوگری را از آن خود در  
 کنار گرفت تا باشد که نمیرد. فایده نداد و از شدت سرما هردو ۵  
 بر جای خشک شدند و بمردند. و بعضی سرگشتگان به خانه های  
 خود رفتند. و نیز با قُتْلُغ خواجه پسر دُوابن براق قرار کرده بودند  
 به حدود هرات باهم پیوندند. چون کوههای غور و غَزْجَه بَرْف  
 داشت نتوانستند آمد؛ و دولت پادشاه اسلام خُلید مُلْکُه ایشان را  
 پراکنده و مستأصل گردانید. و این ساربان را دو پسر است: ۱۵  
 بُوْرُنْکَتائی، بُوْجیز.

و قایدو را دختری است قُوتُولُونْ چغان نام؛ و او را از همه  
 فرزندان دوستر داشته، و به شیوه پسران [می]گشته و بکرات به  
 چَرِیک رفته و بَهاذریها کرده؛ و پیش پدر معتبر و کارساز بود و  
 پدر او را به شوهر نمی داد. و مردم تهمت نهادند که همانا [او] ۲۰  
 را با دختر سروکاری است. و چند نوبت که ایلچیان قایدو به  
 بندگی پادشاه اسلام خُلید مُلْکُه آمدند این دختر سلام و بیلگت  
 فرستاده و گفته که زن تو می شوم، به شوهری دیگر نخواهم رفت.  
 و درین چند سال قایدو از غایت خجالت و طعن خلق او را به شوهر  
 داد به شخصی ایتقُون نام از قورلاس. و چهارم تا قایدو با کَمْلا ۲۵

جنگ کرده است به موضع تکلکو که پشته‌ای است و رودخانه چاقه نزدیک آن، و اول در موضع قوبه تاق جنگ کرده‌اند، و وعده کرده بوده‌اند که به موضع کوه قرالتو مصاف دهند. و بوقومسار (؟) سوم ماه آنجا رسید که میانه پاییز بوده؛ و لشکر قاآن دوم ماه به قایدو رسیده است؛ و دوا با پس مانده. ایشان با قایدو جنگ کرده‌اند و او را شکسته؛ و دوم روز بدو پیوسته و در حدود قرالتو جنگ کرده.

- ناگاه قایدو رنجور شده و با لشکر بازگردیده، و بعد از یکماه در موضع تاققان ناور نمانده، و او را به ده روز به اُردو آورده [اند]. عمر او میانه پنجاه و شست بوده، و می‌گویند نه تار ریش داشته از همدیگر جدا مایل به سپیدی؛ و میانه بالا بوده است راست اندام؛ و شراب / و قِمِیز و نمک نمی‌خورده. استخوان او 272/ و از آن بعضی شهزادگان که پیش [از] او در گذشته‌اند در کوهی عظیم بلند است نام آن سِنْقُوزْلِیق در میانه دو رودخانه اِپْله و چُوی ۱۵ ولایتی است دور در او دیه‌های بسیار. دو دیه بزرگ دارد ترساکینت و قارنالیق؛ و از آنجا تا به سمرقند دو هفته راه باشد؛ و قوتولون دختر قایدو آنجا می‌نشیند. و شوهرش اپْتُون نام مذکور مردی چابک بلند بالای خوبروی. خویشان او را به شوهری اختیار کرده بود و از او دو پسر دارد به قناعت آنجا نشسته؛ غُروق پدر نگاه ۲۰ می‌دارد. و قایدو دختری دیگر دارد از او کوچکتر، نام او قُوزتُوجین چغان. او را به توبسین پسر تارائی کوزگان داده بوده، از قوم اولقونوت. و تارائی، کوزگان بوده، دختر سوبادائی برادر هولاگو داشت. و سوبادائی از قوما زاده بود. این توبسین کنیزکی را دوست می‌داشت، و خواسته که او را بگیرد و بگیرد و به بندگی قاآن ۲۵ رود. آن راز را با آقتاچی گفته. آقتاچی اینفاقی کرده، و قایدو

بدان سبب او را کشته. و دختران دیگر داشته است.  
 و چون قایّد و نماند، این قُوْتُلوُن چغان به شیوۀ پسران  
 می‌رفته. او را به تدبیرِ مُلک و ترتیبِ لشکر هوس بوده و  
 خواسته تا برادرش اوروُس قایم مقام پدر باشد. دُوا و چاپار بانگ  
 بر وی زدند که ترا باید که با مقراض و سوزن کار باشد در میان  
 ۵ مُلک و اولوس چه مصلحت داری؟! بدان سبب رنجیده از ایشان  
 تحاشی جسته، و میل به طرف اوروُس دارد و مهیج فتنه است.  
 احوال و قضایای یک پسرزاده اُوگتای قاآن قایّد و نام که در این سالها  
 از راه تغلب و استیلا و متواری‌گری بعضی اولوس اُوگتای قاآن را  
 فروگرفته بود. تا این زمان بر سبیل اجمال اینست که تقریر رفت، ۱۰  
 اکنون با سرِ تقریر شعبۀ [فرزندان] اُوگتای قاآن رویم.

### پسر ششم: قَدَّان اُغول

مادر او قُمائی بوده آرگینه نام، و او را در اُردوی چغتای  
 پروردند. به وقت مخالفت آرپغ بُوکا او ملازم قویپلای قاآن بود، و  
 دوم بار که قاآن لشکر به جنگ آرپغ بُوکا می‌فرستاد او را مقدم ۱۵  
 لشکر گردانید، و مقدم لشکر آرپغ بُوکا عَلم‌دار را بکشت؛ و بعد  
 از آن برقرار ملازم قویپلای قاآن [می‌بود] و هفت پسر داشته  
 بدین تفصیل:

دُوُرچی: و او را دو پسر بوده است: سُوُسَه، اِسکَبَا.  
 قَبُچاق: آن است که پیش قایّد و بود [و میان او و بَراق موافقت ۲۰  
 بادید کرد] و قایّد و او را به مدد بَراق فرستاد و به حیل و به  
 دلمان‌دگی بازگشت. و او را پسری است نام او قُوُرپِل.  
 قَدَّان اُو بُوک: و او را دو پسر بوده: لاهوری، مبارکشاه.

یَبَه: او نیز ملازم قایدو بوده و دو پسر داشته: اُورُگَتیمُور، اِیسَنَتیمُور.

ییسُور: فرزندان او معلوم نیستند.

قُورُمُشی: فرزندان او معلوم نشده اند.

۵ / اچِیقَی: پسری دارد اُورُوگَتِیمُور نام؛ / 273/

و این اُورُوگَتِیمُور را قایدو به سرحدِ خراسان فرستاده بود. چون امیر نوروز بگریخت و بدان طرف آب رفت، با اُورُوگَتِیمُور به هم می‌بودند و دختر خود را بدو داد. چون نوروز گریخته باز آمد اُورُوگَتِیمُور را به هواداری پادشاه اسلام خُلِدَ مُلْکُ متهم کردند. قایدو او را بخواند و بکشت؛ و او یازده پسر داشته بدین تفصیل:

کُورَسَبَه، تُوَقْلُوقُ بُوَقَا، قُتْلُغُ خَواجَه، قُتْلُغُ تِیمُور، اَبَاچِی، کُوجُتِیمُور، چِپَنَتِیمُور، چِپَنُ بُولاد، اَرْغُون، مَحْمَد، علی.

کُورَسَبَه و بعضی برادران او در این وقت به سرحدِ خراسان اند ۱۵ و با سازبانِ پسر قایدو مَتَفَقُ؛ و او نیز پیش ایشان مَتَمَم است هم به سبب مذکور. و می‌نماید که چاپار او را خوانده و روانه شده. و اِیسَنَتِیمُور را پسری بوده است علی خواجه نام.

کُورَسَبَه  
چِپَنَتِیمُور  
چِپَنُ بُولاد

اَرْغُون  
مَحْمَد  
علی

تُوَقْلُوقُ بُوَقَا  
قُتْلُغُ خَواجَه  
قُتْلُغُ تِیمُور

### پسر هفتم: ملک

مادر او نیز قوماً مذکور بوده؛ و او را در اُردویِ اوگتای قان ۲۰ دانشمند حاجب پرورده. شش پسر داشته بدین تفصیل و ترتیب: تُوَمَان، معلوم نیست؛ طُوغان چار؛ پسری دارد: آلتی قُورُتَقَه نام؛ تُوَرچان؛ او را پسری است: تُوَقچَر نام؛ طُوغان بُوَقَا؛ و او را پسری است: اُولوگُتُو؛ طُوغان؛ معلوم نیست؛ قُتْلُغ تُوغُمِش؛ پسری



دارد تُوْقْلُوْق نام، و او را پسرى است: تُوْزُوْن نام.  
 تفصیل فرزندان اُوْگِتَایْ قاآن، و بعد از این شعبِ ایشان بر  
 جدول کشیده شد. / 274

قسم دوم از داستان اَوِگَتائی قساآن در تاریخ و حکایات زمان  
پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت  
جلوس او بر سریرِ خانی و ذکر مصافها که داده و جنگها که کرده  
و فتحها که او را میسر شده.

#### ۵ ذکر مبادی احوال پادشاهی او و شرح جلوس او بر

##### سریرِ قاآنی

[چون] چپَنگگپزخان در قاقا ییل که سال خوک باشد واقع در  
شهر سنه اَرَبَع وَ عِشْرَین وَ سِتِّمِائَه در حدود تَنگقُوت به وقت آنکه  
از آنجا [متوجه] ولایت نَنگِیاس گشته بود و به سرحد رسیده، به  
۱۰ حالتی که ناگزیر خلق است درگذشت؛ و چنانچه در داستان او شرح  
داده شد صندوق او را به موضع کَلُورآن که یُورَتِ اصلی ایشان  
است آوردند و مراسم عزا به تقدیم رسانیدند. جماعت شهزادگان  
و امرا باتفاق در بابِ ملک کپَنگگاج کرده، هر یک با موضع اقامت  
خود رفته اند و به موجب مقرر حضور پیش گرفتند؛ و قُربِ دو  
۱۵ سال تخت و مُلک از پادشاهی خالی بود. اندیشیدند که اگر کاری  
پیش آید و سروری و پادشاهی معین نباشد و هن و خلل در قاعده  
مُلک راه یابد. مصلحت آن است که در بابِ اجلاس به قاآنی تعجیل  
و مسارعت نموده آید. و بدین مهم نازک از جوانب ایلچیان پیش  
یکدیگر فرستادند و به استعداد قورپَلتائی بزرگ مشغول گشتند.  
۲۰ چون شدت و سورت سرما شکسته شد و اوایل بهار درآمد، از

اطراف و جوانب تمامت شهزادگان و امرا روی به یُورْتِ قدیم و اُورْدویِ بزرگ نهادند، و از طرف قِیچاق پسران جُوچی خان، اُورْدَه، باْتُو، شِیپان، بَرکه، بَرکِچار، تُوقاتیمُور، و اَرُقیاش چغتائی با جمله پسران و نوادگان، و از ایمیل و قُوباق، اُوگْدائی قاآن با فرزندان و اُورُوغِ خود و از هر طرف شرق اعمام ایشان: اوتچگین، ۵ بیلگوتئی نویان و عمزاده ایشان ایلچیدائی نویان پسر قاچپون، و از جمیع جوانب امرا و اعیان لشکر تمامت در موضع کِلُوران حاضر شدند؛ تُولُوی خان که لقب او یکه نویان و اَلغ نویان است خداوند خانه و یُورْتِ اصلی خود آنجا بود.

جماعت مذکور سه شبانه روز به عیش و جمعیت و طرب اشتغال نمودند و بعد از آن در باب کار ملک و پادشاهی سخنها راندند؛ به موجب وصیت چینگگیزخان قاآنی بر اُوگتائی قاآن مقرر گردانیدند. اول تمامت پسران و شهزادگان باتفاق با اُوگتائی قاآن گفتند که از حکم یَزلیغ چینگگیزخان ترا به عونِ الهی دست بر دل پادشاهی می باید نهاد تا سرورانِ گردن کش کمرِ بندگی بر میان ۱۵ جان ببندند و دور و نزدیک از ترک و تَارِیک مطیع و منقاد فرمان گردند.

اُوگتائی قاآن فرمود که هرچند فرمان چینگگیزخان برین جملت نافذ است، اما برادران بزرگتر و اعمام هستند، و بتخصیص برادر کهنتر تُولُوی خان به تقلد و التزام این کار از من سزاوارتر ۲۰ است؛ چه از راه آیین و رسم مُغول پسر خردتر از خانه بزرگتر قایم مقام پدر باشد و یُورْت و خانه او بداند. و اَلغ نویان پسر خردتر اُردوی بزرگ است و روز و شب و گاه و بیگاه مُلازم پدر بوده و یوسون و یاسا دیده و شنیده و دانسته. با وجود او و حضور ایشان چگونه من به قاآنی بنشینم. شهزادگان باتفاق گفتند که ۲۵

پادشاهی  
اوگتای

اوگتای

چینگگیزخان این کار بزرگ را از میان فرزندان و برادران به تو  
 مفوض گردانیده، و حل و عقد / آن به تو باز بسته. ما چگونه به 278/  
 حکم محکم و امر مُبرم او تغییر و تبدیل راه توانیم داد؟! و بعد از  
 الحاح و مبالغت بسیار اوگتای قاآن نیز امثال فرمان پدر و التزام  
 ۵ اشارات اعمام و برادران لازم شمرد و به این معنی رضا داد: و  
 تمامت کلاهها از سر برداشتند و کمرها بر دوش انداختند. و در  
 سال هُوکاژ پیل که سال گاو باشد موافق شهر سنه سِت و عِشرین  
 وَ سِتْمائِه چغتای دست راست اوگتای قاآن گرفته، و تُولوئی خان  
 دُست چپ، و عَمش اوتچگین کمر او را بر تخت قاآنی بنشانند؛ و  
 ۱۰ تُولوئی خان کاسه گرفت و تمامت حاضران در اندرون و بیرون  
 بارگاه بنوبت زانو زدند و ملک را به خانیت او مبارکباد گفتند و  
 او را قاآن نام نهادند. و قاآن فرمود تا اموال خزاین را حاضر  
 گردانند، و به هرکس از اقارب و اجانب و عشاير و عساكر به  
 اندازه هُمّت خویش قسمت کرده و چون از کار طوئی و بخشش  
 فارغ شد فرمود تا به موجب رسم و آیین ایشان سه روز متعاقب  
 ۱۵ جهت روان چینگگیزخان آشپا دادند، و چهل دختر خوب منظر را  
 از نسل و اُروغ امرا که ملازم می بودند اختیار کردند و با جامه  
 های گرانمایه به مرصعات و جواهر آراسته با اسبان گزیده پیش  
 روح او فرستادند.

۲۰ چون حکایت جلوسِ قاآن بر سریر مُلکت تمام شد این زمان  
 آغاز کنیم و تاریخ او را به موجبی که از آن چینگگیزخان نوشتیم  
 چند ساله جدا جدا / می نویسیم و بر عقب هر قسمتی از آن تاریخ 279/  
 پادشاهان اطراف ممالک و کسانی که از قبل او برسبیل استقلال به  
 هر ملکی حاکم بودند ذکر می کنیم و دیگر بار بر سر تاریخ او  
 ۲۵ می رویم تا تمام داستان، وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ وَ عَلَيْهِ التَّكْلَانُ.

### [تاریخ اوجتائی قان از ابتداء هُوکاژ پیل]

که سال کاو باشد واقع در ربیع الاول سنه سِت و عِشر پِن و سِتْمِائِه هجری [که سال جلوس او است و سیم سال از وفات چینگگیز خان تا غایت مُور پِن پیل که سال اسب بود و واقع در جمادی الاول سنه اِحدی و ثَلَاثِین و سِتْمِائِه که مدّت شش سال باشد،] و در این ۵ مدّت [بعد از ترتیب و ضبط مهمّات مُلک و لشکر به عزم ممالک ختائی برنشسته، و ولایات آنکه هنوز نگرفته بودند مسخر گردانیده، و آلتان خان را نیست کرده، مظفر و منصور از آنجا با تختگاه خویش نزول فرموده به موجبی که حکایات آن احوال بر سبیل ۱۰ تفصیل نوشته می شود.

### [حکایت آغاز احکام فرمودن قان و تعیین یاساقها و

#### ترتیب مصالح ملکی]

قان چون بر سریر مُلک مقرر گشت، اول یاساق فرمود که تمامت احکامی که پیش از این چینگگیز خان فرموده جمله برقرار نافذ باشد و از تغیر و تبدیل مصون و محروس، و هر جریمت و ۱۵ خطا که تا روز جلوس ما از کسی صادر شده باشد تمامت عفو فرمودیم؛ بعد الیوم اگر کسی گستاخی کند و بر حرکتی که موافق یاساقهای قدیم و حدیث نباشد اقدام نماید، تأدیب و مکافات آن

فراخور گناه به‌وی رسد. و پیشتر از آن که قاآن بر تخت نشست هم در سال خوک که وفات چینگگیزخان بود، شهزادگان و امرا که در اُردوی چینگگیزخان مانده بودند کنگاچ کرده ایلچیدای نویان برادرزاده چینگگیزخان بود و گُیوکخان پسر قاآن را به حدود ولایت قورتقان فرستاده بودند تا بگیرند، و آن را غارت کرده و ۵ مسخر گردانیده بودند، و امیری از تَنگقوت بهادر نام را با لشکری به اسم تَمّا بجهت محافظت آن ولایت آنجا رها کرده، و هرکس در آن یاب سخنی می‌گفتند. چون قاآن بر تخت نشست به یاسای مذکور جمله مدعیان را ساکت گردانید؛ و بعد از آن بتمامت سرحد‌ها و ۱۰ اطراف ممالک لشکرها به جهت محافظت ثغور و ولایات نامزد فرمود.

و در طرف ایران زمین هنوز آشوب و فتنه تسکین نیافته بود، و سلطان جلال‌الدین هنوز تکاپویی می‌کرد، چرماغون و جمعی امرا با سی‌هزار سوار به دفع او روانه گردانید، و گوکتای و سوبدای ۱۵ بهادر را هم با مثل آن لشکر به‌جانب قیچاق و سقسین و بلغار فرستاد و به طرف ختای و تبت و سلنگنه و جورچه و آن حدود طایفه نوینان بزرگ را با لشکری به مقدمه روان کرد، و خویشتن با برادر کهنتر خود یکه‌نویان بر عقب آن لشکر به جانب ختای که هنوز ایل نشده بودند و پادشاه ختای در آن حدود مستولی بود ۲۰ توجه نمود.

[حکایت] حرکت [فرمودن] قاآن با برادر خود تولویخان

به‌جانب ولایت ختای و فتح آنچه هنوز یاغی بودند

قاآن در بارس پیل که سال یوز باشد واقع در ربیع‌الاول سنه

سَبْعَ وَ عَشْرِينَ وَ سِتِّمِائَهْ با برادر خویش اَلْغُنویان عزیمت ولایت ختای فرمود؛ چه در عهد چپنگگیزخان به موجبى که در داستان او شرح داده شد اَلتَنخان پادشاه ختای که نام او سِوُسَه بود شهر جُونْگْدو که يك تختگاه او بود با ولایات بسیار که از توابع آن است باز گذاشت و به شهر نَانْگِیْنْگْ و آن حدود رفت و لشکری ۵

بر خود جمع گردانید، و تا آن غایت هنوز پادشاهی می‌راند.

و از ولایاتی که چپنگگیزخان و لشکر او گرفته بودند بَرقرار در تَضَرَفْ مُغول قاآن خواست تا او را براندازد و تمامی آن ممالك

را مستخلص گرداند و تُولُویخان و کُولْگان را از برادران خویش

و بعضی برادرزادگان و پسران را با خود ببرد با لشکری بغایت ۱۰

انبوه، و تُولُویخان را با دو تومَن لشکر به راه تبت روانه فرمود

و خویش به راه راست می‌رفت بر صوب ولایتی از ختای که اهل

آن را اِهْوَلَانْ تِگَلْتَانْ می‌گویند، یعنی قومی که دِگَلَه سرخ دارند. و

چون راه قاآن دور بود، تُولُویخان آن سال در راه سپری کرد و

دیگر سال که سال خرگوش بود موافق شهر سنه ثَمَانْ وَ عِشْرِينَ وَ ۱۵

سِتِّمِائَه نفقه و آزوق لشکر نماند و عظیم لاغر و گرسنه شدند و

به‌جایی رسید که گوشت آدمی و تمامت حیوانات و علف خشک

می‌خوردند و بر کوه و هامون به‌چَرگه می‌رفتند، تا ابتدا به‌شهری

رسیدند که نام آن خُوجَانْغُو بِلْغَا سُون است بر کنار رودخانه

قَرَامُورَانْ؛ و آن را محاصره کرد. بعد از چهل روز [اهل شهر] ۲۰

امان خواستند و شهر بسپردند و قرب يك تومَن لشکر بر کشتی

نشسته بگریختند، و زن و بچه ایشان را اسیر برده ولایت را

غارت کردند.

[حکایت] رسیدن تُولوئی خان به موضع تُونْگقان قَهْلَقَه که لشکر آلتان خان آنجا چپر بسته بودند و آن موضع را که چون دربندی است فرو گرفته.

چون تُولوئی خان به موضع تُونْگقان قَهْلَقَه نزدیک شد، اندیشید که چون آن موضع عقبه دشوار است در میان کوه و دربندی سخت، هر آینه یاغیان آن را گرفته باشند و محافظت نمایند تا از آن نتوان گذشت؛ همچنان بود. و چون آنجا رسید صدهزار سوار از لشکر آلتان خان مقدم ایشان قُداسَنگوم و قوبْگادُر با چند امیر دیگر در صحرا و دامان کوه از آن جانب لشکر چپر بسته و یاسامیشی کرده به چرپک ایستاده بودند مترصد جنگ؛ و به کثرت خویش و قَلت مُغول بغایت مغرور و مستظهر. تُولوئی خان چون دید که ایشان بسیارند، از امرای خویش شیگی قوتو قونویان را به خلوت طلب داشت و با او کِنْگَاج کرد که چون یاغی چنین جایگاه گرفته اند و یاسامیشی کرده [به] چرپک ایستاده اند، با ایشان جنگ کردن مشکل بود. مصلحت آن است که با سواری سیصد نزدیک ایشان جولان کنی تا ایشان از جای می جنبند یا نه؟

قوتو قونویان به موجب فرمان پیش رفت. ایشان اصلاً حرکت نکردند و از موضع نجنبیدند؛ جهت آنکه تا چیز گه بهم برسانند و مرتب باشند، و از کثرت و غلبه خویش و قَلت لشکر مُغول تکبر و نخوت در دماغ ایشان جای گرفته [بود] و به نظر حقارت به لشکر مُغول نگاه می کردند و سخنان بزرگ می گفتند که ما این مُغولان را و پادشاه ایشان را حلقه [کرده] بگیریم و زنان ایشان را چنین و چنان کنیم؛ و معنیهای شنیع و آرزوهای زشت اندیشیدند. حق تعالی جبروت و نخوت ایشان را نپسندید و عاقبت مقهور [شان]



گردانید. بر جمله ایشان به جولان قو توفونویان و لشکر او التفات نکردند و موضع خود از دست ندادند.

تولوی خان فرمود که مادام که ایشان نجنبند با ایشان جنگ

نتوان کرد، و اگر باز پس کردم لشکر ما شکسته و ایشان چیره تر

گردند. مصلحت آن است که به جانب ولایات و شهرهایی که

پادشاه ایشان است میل کرده / روانه شویم، و اگر میسر

گردد به اوگتائی قاآن و لشکر بزرگ پیوندیم. و توفولقوچربی را

که برادر کهنتر بوغوزچین نویان بود از قوم آرلات با یک هزار سوار

به راه قراؤل می معین کرد تا از قفا می آیند؛ و ایشان بر جانب دست

راست روان شدند. لشکر ختای چون دیدند که ایشان روی از ۱۰

جنگ پرتافته به جای دیگر متوجه شدند، آواز می دادند که ما اینجا

ایستاده ایم، بیایید تا جنگ کنیم. ایشان التفات ناکرده می رفتند.

ختایان بضرورت از موضع خود در حرکت آمدند و بر عقب

می رفتند. سه روز لشکر مغول می رفت و ایشان پیایی می آمدند. و

سبب آنکه لشکر ختایان بسیار بود لشکر مغول هراسان و ۱۵

اندیشناک می رفتند.

ناگاه ختایان بر توفولقوچربی که قراؤل قفا بود زدند، و

جوی آب و گل در پیش بود. چهل مرد [مغول] در آنجا بکشتند.

توفولقو به لشکر خویش پیوست و حال عرضه داشت. تولوی خان

فرمود تاجیدامپشی کنند؛ و آن نوعی از علم سیمیاست که سنگی ۲۰

چند متنوع هست که از روی خاصیت چون او را بیرون کنند و در

آب نهند و بشویند، در حال خود اگر در قلب تابستان است باد و

سرما و باران و برف و دمه بادید آید. شخصی قنقلی در میان

ایشان بود و آن شیوه را نیکو می دانست. به موجب فرمان آغاز

نهاد. تولوی خان یاسا فرمود تا تمامت لشکرها بارانیها درپوشند، ۲۵

و سه شبانه روز از پشتِ اسپ جدا نشدند. و لشکر مُغول در میان ولایت ختای به دیه‌بایی که رعایای آن گریخته بودند و نعمت و چهارپایان رها کرده رسیدند و از آن سیر و پوشیده گشته. و آن قَنَقَلِی جدامیشی می‌کرد بر وجهی که از پسِ مُغولان باران باریدن گرفت و روزِ آخرین برف گشت و دمه و بادِ سرد اضافه شد؛ و ۵ لشکر ختای از مشاهدهٔ سرمای تابستانی که هرگز در زمستان ندیده بودند خیره و مدهوش گشتند.

و تُولُوی خان فرمود تا لشکریان هر هزاره در دیهی رفتند و اسپان را در خانه‌ها کشیدند و پیوشانیدند؛ چه از غایتِ سرما و ۱۰ باد و دمه حرکت ممکن نبود، و لشکر ختای از روی ضرورت در میان صحرا با برف و دمه مقام کردند، و سه روز قطعاً حرکت ممکن نبود، و روز چهارم هرچند [هنوز] برف می‌بارید، چون تُولُوی خان دید که لشکر او سیر و آسوده‌اند و از سرما به ایشان و چهارپایان آسیبی نرسیده؛ و ختاییان از افراطِ سرما بر مثال ۱۵ رمهٔ گوسفند سرد در دم یکدیگر نهاده با جامه‌های تنک و سلاحهای یخ گرفته، فرمود تا گوزگا بزدند و تمامت لشکر کپنکها از نمد [مالیده] پوشیدند و برنشستند، و فرمود که وقت جنگ و هنگام نام و ننگ است، مردانه می‌باید بود.

مُغولان مانند [شیران] که بر کُلهٔ آهوان تاختن برند بر سر ۲۰ ختاییان رفتند و اکثر آن لشکر را به قتل آوردند و بعضی متفرق گشته در کوهها هلاک شدند؛ و هر دو لشکرکش مذکور با پنج هزار مرد بجستند و خود را بر آب زدند و از آب اندکی خلاص یافتند. جهت آن که ایشان را استمزا کرده بودند و اندیشه‌های فاسد کرده، فرمان شد تا با جمعی ختاییان که گرفته بودند لواطه

۲۵ کردند. /

- و چون چنین فتحی دست داد تولوی خان ایلچیان را به بشارت آن به حضرت قآن روانه گردانید و خویشتن نیز مظفر و منصور روی به خدمت او نهاد. و بر رودخانه قراورآن که از کوههای کشمیر و تبت می آید و میان ختای و ننگیاس حایل است و هرگز بر آن رودخانه گذر ممکن نبوده، او را لازم شد گذشتن. چنان بوقا ۵ را از قوم اوزرُت بفرستاد تا از گذر تفحص نماید. اتفاقاً آن سال سیل فراوان آمده بود و سنگ و ریگ بسیار آورده و در موضعی از آن رودخانه جمع گردانیده، و بدان سبب آب به صحرا افتاده به شاخه ها روان گشته به پهنای فرسنگی راست و هموار. چنان بوقا آن را بتافت، و تولوی خان را قلاوُزی کرد تا بسلامت از آب ۱۰ بگذشتند. و قآن جهت آن که مدّتی بود تا تولوی خان از او جدا گشته بود و شنیده که یاغی بر وی مستولی شده و لشکر بزرگ از او دور، عظیم پریشان خاطر [می] بود. چون بشارت فتح و سلامتی برادر به وی رسید بغایت خرم و شادمان شد. چون تولوی خان برسد، او را بسیار اعزاز کرد و بر وی آفرین فراوان خواند؛ و چون ۱۵ چنان فتحی ناگهانی دست داده بود و توفیق و چربی و بعضی امرای دیگر را با لشکری [تمام] آنجا بگذاشت تا کار آلتان خان با هستگی یکسو کنند و تمامی ممالک ختای را مستخلص گردانند. و ایشان به مبارکی کامیاب باز گشتند.
- تولوی خان اجازت خواست تا پیشتر رود. در راه ناگاه وفات ۲۰ یافت. و چنان می گویند که قآن به چند روز پیش از آن رنجور شده بود و به حالت نزع رسیده. تولوی خان بر بالین او آمد، و قامان چنانچه عادت ایشان است افسون خوانده بودند و رنج او را در آب به کاسه چوبین شسته. تولوی خان از فرط محبتی که با برادر داشت آن کاسه را برگرفت و به نیازی تمام گفت: ای خدای ۲۵

جاوید، تو آگاهی و می‌دانی که اگر گناه است من بیشتر کرده‌ام؛  
 چه در فتح ولایات چندان خلایق را بیجان گردانیدم و زنان و  
 فرزندان ایشان را اسیر کردم و گریانیدم؛ و اگر جهت خوبی و  
 هنرمندی اوگتای قاآن را می‌بری من خوبتر و هنرمندترم. او را  
 ببخش و به‌عوض او مرا به حضرت خود خوان. این سخنان را به ۵  
 نیازی تمام گفته، آن آب که رنج در آن شسته بودند باز خورد، و  
 اوگتای شفا یافت. و او اجازت خواسته روان شد. بعد از چند  
 روز رنجور گشت و درگذشت.

و این حکایت مشهور است و همواره خاتون تولوئی خان  
 سوزققتنی بیکی می‌گفته که آنکس که ناز و آرزوی من بود در سر ۱۰  
 اوگتای قاآن رفته و خود را فدای او کرده. و قاآن در ولایت ختائی  
 به موضع آلتان کیرا تابستان کرد، و بعد از آن کوچ فرموده در سال  
 ... به تختگاه خود به مبارکی فرود آمد.

حکایت جنگ کردن تُوْغُلُقُوْ چَرَبی با لشکر ختای و شکسته  
شدن و مدد فرستادن قَاآن پیش وی و رسیدن نَنگیاسان به  
مدد او و نیست شدن آلتان خان و فتح تمامی ختای

بعد از مدتی لشکر ختای جمع شدند و با تُوْغُلُقُوْ چَرَبی جنگ  
کردند، و او شکسته و منهزم بسیار با پس نشست و ایلچی به ۵  
خدمت قَاآن فرستاد و مدد خواست. [قَاآن] فرمود که از عهد  
چینگیزخان باز چندین نوبت با لشکر ختای جنگ کرده شد و  
همواره ایشان را مقهور گردانیدیم و اکثر ولایات ایشان گرفتیم؛  
این زمان چون لشکر ایشان ما را زده اند دلیل نکبت ایشانست،  
مانند چراغ که به گاه مردن خوش [و] روشن برآمده بسوزد و ۱۰  
بمیرد. و فرمود تا لشکری / را به مدد تُوْغُلُقُوْ فرستادند. /282

و چون میان پادشاهان ماچین که مُغولان آن را نَنگیاس خوانند  
و میان پادشاهان ختای که از نسل جُورْچَه بودند دیرینه عداوت  
بود. قَاآن یَزْلِیغ فرستاد [تا] ایشان مدد نموده از آن جانب درآیند  
و لشکر مُغول از این جانب، و به اتفاق شهر نَانْگِیَنْگ را محاصره ۱۵  
کنند. به موجب فرمان لشکری گران از نَنگیاس برسید و از این  
جانب تُوْغُلُقُوْ چَرَبی با لشکر مُغول و به اتفاق برابر ختاییان رفته،  
از جانبین صفوف برآراستند، و ختاییان شکسته گشته پناه با شهر  
نَانْگِیَنْگ بردند و می گویند دور آن شهر [چهل] فرسنگ است و  
سه بارو دارد؛ و از دو جانب آن رودخانه قَرَاْمُورْان. لشکر مُغول و ۲۰

ننگیاس بهم شهر را حصار دادند و منجنیق و بسیار نردبانها بر بارو نهادند و نقابان را با خرکها به پای بارو مرتب گردانیدند و به جنگ مشغول گشتند. امرا و لشکر ختای را محقق [شد] که شهر را خواهند گرفت، و اندیشیدند که پادشاه ما ضعیف دل است؛ اگر با وی بگوییم از غایت وهم بیم هلاک باشد و کار بکلی از دست برود پنهان می داشتند؛ و او با خواتین و سرّیتان در دور و قصور به موجب عادت به عیش مشغول بودند. چون خواتین و سرّیتان را معلوم شد که شهر خواهند گرفت می گریستند. آلتان خان پرسید که موجب چیست؟ حال شهر را عرضه داشتند. او باور نداشته به بارو برآمد و به رأی العین مشاهده کرد. چون یقین بود اندیشه گریز [کرد]. با جمعی از خواصّ خواتین بر کشتی نشسته، بر جویی بزرگ که از قراّموران در شهر آورده اند و به ولایت دیگر می رود روان شد و به شهری دیگر رفت.

چون مغول و اهل ننگیاس را وقوف افتاد لشکرها بر پی او روان کردند و آن شهر را محاصره کردند. از آنجا نیز به کشتی گریخته به شهری دیگر رفت. همچنان بر عقب برفتند و در حصار گرفتند. چون راه گریز ممدود بود لشکر مغول و ننگیاس آتش در آن شهر انداختند. آلتان خان دانست که شهر بگیرند، با امرا و خواص گفت که بعد از چندین [مدّت] پادشاهی و انواع ناموس نمی خواهم که اسیر مغول گشته به بدنامی بمیرم. قورچی خود را جامه خود بپوشانید و تاج بر سر نهاد و به جای خود بر تخت نشانده از میان بیرون رفت، و خویشتن را برآویخت تا بمرد. او را دفن کردند و در بعضی تواریخ آمده که بر شیوه قلندریان خرقة پوشید و پنهان شد.

و در تاربخ ختای آمده که چون آتش در شهر زدند ۲۵

- سوخته گشت، لیکن هیچ [از این] دو راست نیست و محقق آن است که خود را برآویخت و بمرد. و بعد از آن به دو روز شهر را بگرفتند و آن را که قایم مقام نشانده بود بکشتند. و لشکر ننگیاس به شهر درنیامده، و مغولان وقوف یافتند که آن را که کشته اند آلتان خان نبوده، و او را طلب می داشتند. تقریر کردند که سوخته ۵ شد، لشکر مغول تصدیق نمی کردند و سر او می خواستند. و چون لشکر ننگیاس را صورت آن حال معلوم شده بود، هرچند دشمن آلتان خان بودند، در دفع از گور برآوردن او و سرش را تسلیم کردن معاونت نمودند و باتفاق ختاییان بهانه آوردند که سوخته است. و مغولان جهت تحقیق [حال] سر او طلب می داشتند. و ۱۰ ایشان دانستند که اگر سر دیگری بدهند مغول به تفحص بدانند که سر او نیست. عاقبة الامر دست آدمی ای به ایشان دادند. بدان سبب مغولان از ننگیاسیان رنجیدند، و لیکن در آن وقت منازعت با ایشان متعذر بود. بر جمله توفولقوچری و لشکر بدین موجب که شرح کرده شد، تمامی مسالك ختای را مستخلص گردانیدند. ۱۵
- و این فتح در مورین پیل که سال اسپ باشد واقع در جمادی الاولی سنه احدى و ثلثین و ستمائه [دست داده]؛ و هم در آن سال توزقان و کزپگتanan بی حد را از ولایت سولانقه بیرون کرده به حضرت قآن فرستادند، و مقدم ایشان اوئگتسو نامی بوده. / 283

- چون شش سال تاریخ اوگتائی قآن از ابتدای اوکار پیل که ۲۰ سال گاو باشد واقع در ربیع الاول سنه سی و عشرين و ستمائه تا انتهای مورین پیل که سال اسپ است واقع در جمادی الاولی سنه احدى و ثلثین و ستمائه بر سبیل تفصیل نوشته شد، این زمان آغاز

کنیم و تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک و آتاپکان اطراف  
ممالك شرق و غرب و کسانی که از قِبَل قاآن در بعضی ولایات بر  
سبیل استقلال حاکم بوده‌اند بر طریق اجمال و ایجاز بنویسیم و  
باز به سر تاریخ قاآن رویم و آنچه بعد از این مدت بوده بگوییم  
۵ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ الْعَزِيزُ.



تاریخ خواقین ختای و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوک  
و [شاهزادگان و] آتابکان ممالک ایران زمین و شام و مصر  
و غیرهم و امرایی که حاکم بعضی ولایات بوده‌اند که از  
ابتداء هُوکاز ییل که سال گاو باشد واقع در ربیع‌الاول  
سنه سِتّ و عِشْرین و سِتِّمائه تا انتهاء مُورین ییل که سال  
اسب است واقع در جمادی‌الاولی سنه اِحدی و ثَلثین و  
سِتِّمائه که معاصر قان بوده‌اند با یکساله دیگر حکایات  
ایشان که قَوْلَقْنَه ییل است که سال موش است موافق شهرور  
سنه حَمَس و عِشْرین و سِتِّمائه که مابین سال وفات چینگیز  
خان و جلوس قان اتفاق افتاده بر سبیل [اجمال و]  
۱۰ اختصار

### تاریخ

پادشاهان ختای که در این مدت مذکور بوده‌اند سؤسه ابن  
سؤسه پادشاه ختای بوده، در مورین ییل که سال اسب واقع در  
جمادی‌الاولی سنه اِحدی و ثَلثین و سِتِّمائه به موجبی که در این  
۱۵ سال شرح داده شد به قتل آمد و مملکت ختای بکلی در تصرف  
قان مسلم گشت.

## تاریخ

پادشاهان ماچین که در این مدت مذکور بوده‌اند لیزون...  
چهل و یکسال... هفت سال.

## تاریخ

۵ خلفا و سلاطین و ملوک و آتاپکان و امرای مغل در بعضی  
ولایات که در این مدت مذکور بوده‌اند.

## تاریخ خلفا در بغداد

۱۰ خلیفه عباسیان الناصر لدین الله بود و در [اوایل] سنه سَبْعَ  
وَ عِشْرَینَ وَ سِتِّمِائَه وفات یافت و پسرش ظاهر به جای او  
بنشست؛ و در سنه ثَمَانِ وَ عِشْرَینَ وَ سِتِّمِائَه نماند و به جای او  
المُستنصر بالله را [به خلافت] بشاندند.

284/

## تاریخ سلاطین در عراق و آذربایجان /

سلطان جلال الدین به قدر مستولی بود و در اوایل سنه خَمْسَ وَ  
عِشْرَینَ وَ سِتِّمِائَه از اصفهان مراجعت نموده به تبریز آمد و عازم  
۱۵ گرجستان شد؛ و چون سلاطین روم و ملوک شام و آرمَن و آن حدود  
از تغلب و استیلای او هراسان بودند تمامت به دفع [او] برخاسته،  
با لشکر کُرُج و آرمَن و آلان و سرپر و لَکْزِیان و قِیْچاق و سَوْنِیان  
و آبْخاز و خانیت جمله یکجا جمع شدند؛ و سلطان به مِندُور در  
نزدیکی [ایشان] نزول کرد؛ و از کثرتِ سوارِ خصوم پریشان بود.  
۲۰ با یُولدوزچی وزیر و اعیان مملکت در آن باب مشورت کرد.  
یولدوزچی گفت صواب در آن است که چون عدد [مردان] ما  
صد یک ایشان نیست از مِندُور بگذریم و آب و هیمة از ایشان

بازداریم، تا ایشان در گرما و بی‌آبی ضعیف شوند و اسپانشان لاغر، آنگاه از سر اندیشه روی به کارزار آریم. سلطان از این سخن بر آشوفت و دوات بر سر وزیر زد و گفت: ایشان رمه گوسفنداند، شیر را از کثرت گله چه گله؟! و یولُدوزچی به آن خیانت پنجاه هزار دینار تسلیم کرد.

سلطان گفت که هر چند کار سخت است متوکلانه جنگ می‌باید کرد. دیگر روز صفوف برآراستند و لشکر بیگانه سلطان را در میان سپاه خویش کوهی در میدانی می‌پنداشتند. سلطان بر مطالعه ایشان بر پشته‌ای رفت و اعلام قپچاق دید با بیست هزار مرد. قوشقَر را با تایی نان و قدری نمک پیش ایشان فرستاد و ایشان ۱۰ را حقوق پیشینه یاد داد. قپچاقان بر فور عنان بازکشیدند و با گوشه‌ای رفتند. لشکر گرج پیش‌آمدند. سلطان پیش‌ایشان فرستاد [که شما] امروز رسیده‌اید [و خسته‌اید]! حالی بر سبیل طَرَد و ناورد جوانان جانبین دستی بر هم اندازند و ما از کناره نظاره کنیم. گرجیان را خوش آمد و آن روز تا شبانگاه کَر و فَری ۱۵ می‌نمودند. آخر الامر یکی از آژناوران دلاور در پیش آمد و سلطان متنگ‌روار،

زلشکر برون تاخت بر سان شیر

به پیش هزبر اندر آمد دلیر

و از جوانب خلقی نظاره‌کنان سلطان هم در تَك اسپ، ۲۰

شعر

یکی نیزه زد بر کمر بند او

که بگسست خفتان و بر بند او

و او را سه پسر بود، جدا جدا پیایی بیامدند، و سلطان جمله هر

یک را به حمله‌ای هلاک گردانید؛ و آژناوری دیگر بغایت مهیب ۲۵

هیکل در میدان تاخت و بواسطه آنکه اسپ سلطان خسته شده بود غالب خواست شد. سلطان در يك لحظه از اسپ بزیر جست و به يك ضربت نیزه او را بینداخت و بکشت. لشکر سلطان چون چنان دیدند به يك حمله جمله را بگریزانیدند؛ و سلطان به اخلاط آمد. اهالی دروازه در بستند و از قبولِ نصیحِ ابا نمود. سلطان دوماه آن را حصار داد. شهریان از گرسنگی به جان رسیدند. سلطان فرمود تا از جوانب بیکبار حمله کردند و در شهر رفتند. سلطان به سرای ملك اشرف فرو آمد، و مجیرالدین برادر او و غلامش عزالدین آیبگ در حصار اندرون رفتند بی زاد؛ و مجیرالدین پیشتر بیرون آمد، و سلطان او را اکرام تمام کرد، و بعد از او آیبگ نیز بیرون آمد، و خزانه سلطان باز به اموال ملك اشرف معمور شد؛ و به جهت آنکه گرج را شکسته بود و اخلاط را ستده، آوازه عظمت و شوکت او شایع گشت و ملوک مصر و شام به متابعت خلفای مدینه السلام رسل با تحف و هدایا به درگاه او روان کردند، و ۱۵ دیگر باره کار او مرتفع شد و از آنجا بجانب خَزْتَبُزْت رفت، و ضعیفی به مزاج او راه یافت.

در آن حال سلطان اَرْزَنَ التَّوْمِ بواسطه آنکه گاه محاصره اخلاط لشکر سلطان را به علوفه و علفه مدد کرده بود، به انواع نوازش و کرامات مخصوص گشت و عرضه داشت که سلطان علاءالدین روم با ملوک حلب و شام به تجدید مصالح کرده، و بر قصد سلطان متفق و به جمع لشکر مشغول، و همواره مرا تهدید می کنند که اگر سلطان بر در اخلاط از تو به علوفه مدد نیافتی توقف نتوانستی کرد. سلطان چون آن سخن شنید هر چند ضعیفی داشت بر فور برنشست. چون به صحرای موش رسید شش هزار مرد / که به 51 ۲۵ مدد آن جماعت می رفتند بر گذر سلطان افتادند و به يك حمله

جمله را به قتل آورد. بعد از چند روز لشکرها بهم نزدیک شدند و سلطان روم و ملک اشرف و دیگر ملوک از ولایات بهم پیوستند با چندان آلت و غدت که در حساب نگنجد، و بر بالای پشته‌ای صف کشیدند، و نفاطان و چرخ‌اندازان با سپرهای گاو در پیش بایستানیدند سوار و پیاده.

چون هنگام جنگ درآمد، سلطان خواست که از عماری بیرون آید و بر اسب نشیند. از استیلای علت امساک عنان نتوانست و اسپش بازگردید. خواص گفتند سلطان را دمی آسایش باید داد، و بدان سبب علمهای خاص بازگشت. میمنه و میسره تصور انهمزام کردند و منهزم شدند، و ظن خصمان آنکه سلطان حیلت کرده ۱۰ است تا ایشان را به هامون کشد. منادی در لشکرهاى ایشان بانگ زد که هیچ آفریده از جای خود نجنبید. و چندان خوف بر سلطان علاءالدین روم غلبه کرده بود که ماسکه سکون و قرار نداشت. ملک اشرف فرمود تا استر او را دست و پای قفل زدند. و چون لشکر سلطان منهزم به هر طرفی پراکنده شدند، سلطان بضرورت متوجه ۱۵ اخلاط گشت، و جماعتی را که به محافظت آنجا موسوم بودند باز خواند و به‌خوی رفت، و برادران ملک اشرف مجیرالدین را به‌اعزاز و اکرام تمام بازگردانید، و تقی‌الدین را به شفاعت خلیفه [المستنصر بالله] اجازت مراجعت خواست و حسام‌الدین قیمری بگریخت و منکوحه او دختر ملک اشرف را در ستر عصمت با ۲۰ فنون مرحمت باز فرستاد، و عزالدین آیینک در قلعه دژمار محبوس و مقید بود، هم آنجا نماند. و در اثنای آن حال خبر رسید که چورماغون نویان با لشکر بزرگ از آب آمویه گذشت و قاصد سلطان گشت.

سلطان وزیر شمس‌الدین یولدوزچی را به‌محافظت قلعه گیران ۲۵

منصوب گردانید و حرم را آنجا بدو سپرد و خود به تبریز آمد. و  
 با آنکه میان او و خلیفه و سلاطین و ملوک روم و شام مخالفت  
 بود، پیش هر یک رسول فرستاد و از احوال و وصول مَنُغول خبر داد و  
 مضمون پیغام آنکه لشکر تاتار بغایت بسیاراند و این نوبت زیادت  
 ۵ از هر بار، و عساکر این حدود از ایشان هراسان شده‌اند؛ اگر  
 شما به عدد و عُدّت مدد ننمائید من که بر مثال سدّم از میان برخیزم  
 و شما را مقاومت با ایشان ممکن [نباشد. بر خود و فرزندان و  
 مسلمانان رَحْم کرده هر یک به فوجی لشکر با عِلْمی مدد دهید تا  
 چون آوازهٔ موافقت ما به ایشان] رسد، پاره‌ای منزجر شوند و  
 ۱۰ لشکریان ما نیز قوی‌دل گردند؛ و اگر در این باب تهاونی رود  
 خود بینید آنچه بینید و رسید آنچه رسید.

## شعر

شما هر کسی چارهٔ جان کنید

خرد را در این کار پیچان کنید

۱۵ دولت باقوّت چینگگیزخان و اُورُوغ او کلمه‌ای چند در میان  
 ایشان در اختلاف انداخت، و اَمَل سلطان به یأس مبدل گشت.  
 ناگاه خبر دادند که لشکر مَنُغول به سَراوُ رسید. سلطان نیز متوجه  
 بِشکین شد، و در سرایی که نزول کرد شبانه بالای آن فرو آمد.  
 سلطان [آن] حال را به فال نداشت، اما تجلّدی می نمود و دیگر روز  
 ۲۰ متوجّه موغان شد، و بعد از پنج روز [مقام] لشکر مَنُغول نزدیک  
 رسید. سلطان بنه را بگذاشت و به کوهستان قَبان درآمد.

مَنُغولان چون بنه‌گاه سلطان را خالی یافتند عنان باز تافتند؛ و  
 سلطان زمستان شهرور سنهٔ ثَمَان وَ عِشْرِین وَ سِتِّمِائِه در مقام اورمیه  
 و اشنویه مقام کرد؛ و بر وزیر شرف‌الملک یُولدُوزچی افترا کردند  
 ۲۵ که وقت غیبت سلطان و اَلنَّقْطَاع آوازهٔ او طمع در حرم و خزانه

مَنُغولان  
 ۱۱۱۱۱۱

۱۱۱۱۱

۱۱۱۱۱۱

۱۱۱۱۱۱

کرده بود. چون سلطان به آن حدود رسید، وزیر از بیم از قلعه بیرون نیامد و میثاق خواست. تُوقُوخان را به التماس او بفرستاد تا او را بیرون آورد و فرمود که یُولدُوزچی را از حسیض مذلت به اوج رفعت رسانیدم؛ و او حق نعمت بر این وجه گزارد و او را در قلعه به کُوتوال سپرد و بنه او غارت فرمود؛ و وزیر در آن زندان نماند؛ و سلطان متوجه دیاربکر گشت. و چون لشکر مُغول نزد چوزماغون رسیدند ایشان را بازخواست که چرا مراجعت نمودید و در طلب سلطان اجتهاد تمام نکردید؛ چه مثل چنان خصمی ضعیف شده باشد چگونه او را مهلت توان داد؟! و امیر تائیماس / و جمعی امرا را با لشکری انبوه بر عقب او روانه گردانید. و سلطان تُوقُوخان را بر سبیل یَزک بازگردانیده بود تا از حال لشکر مُغول تفحص نماید. چون به تبریز رسید خبر دادند که از عراق خبر متفرّق شدن ایشان رسیده و در این نواحی از آن قوم اثری نه. تُوقُوخان احتیاط ناکرده بازگشت و سلطان را بشارت مراجعت ایشان بداد، و بدان اهتزاز و استبشار سلطان و ۱۵ جمهور امرا و لشکریان به عشرت و طرب مشغول گشتند و دو سه روز در غرور و سرور بگذرانیدند.

نیم شبی لشکر مُغول بر سر ایشان رسیدند، و سلطان به مستی هرچه تمامتر در خواب بود. اُورخان از وصول ایشان خبر یافت. به بالین سلطان دوید و چندانکه او را خواندند بیدار نشد. آب سرد بر روی ریختند تا با خود آمد و آن حال را مشاهده کرد، روی به گریز نهاد، و اُورخان را فرمود تا عَلم را از جای ناچنبانیده آن مقدار مقاومت نماید که او پیشی گیرد؛ و روان شد. اُورخان [دمی] مصابرت نمود و بعد از آن روی بگردانید. و مُغولان به ظنّ آنکه او سلطان است بر عقبش برفتند. چون واقف حال شدند باز بارگاه ۲۵

آمدند و هر کرا یافتند بکشتند.

و سلطان تنها روی به راه آورده بود و به تعجیل تمام می‌رفت.  
و در خاتمتِ حال او خلاف است. بعضی می‌گویند که در کوه‌های  
هَگَار [ی] شبانه زیر درختی خفته بود. طایفه‌ای کردان به وی  
رسیدند و به طمع اسب و لباس او شکمش را بشکافتند، و آن  
جامه‌ها و سلاح پوشیده به شهر اندر آمدند. بعضی خواص جامه  
و سلیح سلطان بشناختند و ایشان را بگرفتند. و صاحب آمد بعد  
از وقوف بر آن حال ایشان را بکشت، و سلطان را به آمد نقل کرده  
دفن کرد، و بر سر تربت [ش] قبه‌ای ساخت. و بعضی تقریر می‌کنند  
۱۰ که او به اختیار خویش سلاح و جامه‌ها بداد و لباس خشن ایشان  
بستد و به زی اهل تصوف در ولایات می‌گردید. فی الجمله به هر  
حال که بود سلطنت او منقطع گشت، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ.



### و اما حال سلطان غیاث الدین

چنان بود که در شهر سنه اَرْبَع و عِشْرَین و سِتِّمِائِه چون بر در اصفهان با مُغول جنگ می کردند میسرۀ برادر را که با او سپرده بود متعمداً رها کرد و به راه لرستان عازم خوزستان شد. ناصر خلیفه او را تشریف و عهد سلطنت فرستاد. از آنجا مراجعت نمود و به وقت آنکه سلطان جلال الدین به طرف اَرْمَن و کُرْج بود متوجّه الموت شد. علاء الدین مورد او را به اِجلال و تعظیم تلقی کرد و خدمتهای لایق به جای می آورد. بعد از یکچندی باز عازم خوزستان شد و به اِعلام حال خویش رسولی به کرمان پیش بَرّاق حاجب فرستاد؛ و باز میان ایشان عهد و پیمان رفت و مقَرَّر گردانیدند که بَرّاق تا بیابان ابرقوه استقبال کند. سلطان با مادر متوجّه کرمان شد، و بَرّاق به موضع مذکور به استقبال آمد با قُرْب چهار هزار سوار و دو سه روز شرایط خدمت بر قاعده به جای می آورد.

چون با سلطان سواری پانصد زیادت نبودند، بَرّاق را هوس کرد که مادر او را بخواهد. روزی بیامد و با سلطان بهم بر نهالِیچه نشست و مخاطبه به لفظ فرزند با وی آغاز نهاد، و امرای خود را هر یک به موضعی از آن ارباب مناصب جای داد و به خُطْبۀ مادر پیغام فرستاد. سلطان چون سامان تدارک ندید به آن معانی درساخت و آن مواصلت به رای مادر مفوّض گردانید. مادرش بعد ۲۰

از منع و ابا رضا داد تا عقد بستند، و بعد از کثرت الحاح با  
 جمعی خادمان زره در زیر قبا پوشیده در رفت و زفاف ساخت. چون  
 به شهر گواشیر که دارالملک کرمان است رسیدند و چند روزی  
 بگذشت، از اقارب بَراق دو کس پیش سلطان آمدند و گفتند بر  
 ۵ بَراق اعتماد نباشد، چه او غدار و مکار است. فرصتی یافته ایم اگر  
 او را از پیش برگیریم تو سلطان و ما بنده باشیم مصلحت است.  
 اصل پاك او به نقض عهد و میثاق رضا نداد و ابا نمود.<sup>۲۲. ۲۳. ۲۴</sup>  
 اما چون آفتاب اقبال آن خاندان به زوال رسیده بود، یکی از  
 مقربان او در خلوت آن حال با بَراق بگفت. حالی از آن خویشان  
 ۱۰ تفتیش آن حال کرد. ایشان به آن قضیه اقرار کردند. هم در  
 حضور سلطان فرمود تا اعضای ایشان را پاره پاره کردند و<sup>۲۵. ۲۶. ۲۷. ۲۸. ۲۹. ۳۰</sup>  
 287/ سلطان را در قلعه / بازداشت و بعد از دو هفته بفرستاد تا سلطان  
 را زه کمان در گردن کرده هلاك کنند. غیاث الدین فریاد برآورد  
 که نه آخر عهد و پیمان بسته ایم که قصد یکدیگر نکنیم. بی‌موجبی  
 ۱۵ چرا نقض آن روا میدارد. مادرش چون آواز پسر شنید فریاد  
 برآورد. هر دو را خفه کردند، و بدین نمط جملگی لشکر او را  
 هلاك گردانید و سر سلطان غیاث الدین را به حضرت قاآن فرستاد و  
 پیغام داد که شما را دو دشمن بودند: جلال الدین و غیاث الدین. من  
 سر یکی به بندگی فرستادم. این بود حال سلاطین خوارزم‌شاهی  
 ۲۰ و عاقبت کار ایشان.

در روم سلطان علاء الدین بود و حکایات او در این مدت در  
 ضمن تاریخ جلال الدین گفته شد. در موصل سلطان بدر الدین لولو  
 بود.

## تاریخ ملوک و آتایکان

### در مازندران...

در دیار بکر ملک مظفرالدین صاحب ازبیل بود و باقی شهرهای آن بغیر از موصل و توابع آن...

- ۵ و در شام پسران ملک عادل بن ایوب بودند ملک معظم و ملک اشرف، شطری از احوال ملک اشرف در ضمن تاریخ سلطان جلال الدین گفته شد، و در مصر ملک کامل بود پسر ملک عادل بن ایوب.

### و در مغرب...

- و در فارس آتایک سعد بن زنگی بود و در سنه... وفات یافت
- ۱۰ در بیضا و خواجه غیاث الدین یزدی که وزیر و مدبر ملک بود واقعه او پنهان داشته، انگشتی وی به قلعه سپید فرستاد؛ و پسرش را آتایک ابوبکر را از بند بیرون آورده حاضر گردانید و در خرگاه برانداخته، با امرای لشکر گفت که آتایک می فرماید که ولی العهد ابوبکر است. سلف شاه را کمر در گردن انداختند و او آتایک شد.

و در کرمان براق حاجب مستولی بود و صورت حال او در این مدت مذکور، در ضمن تاریخ سلطان غیاث الدین گفته شد.

و در سیستان ملك شمس الدین پسر بود.

### تاریخ امرای مغول در خراسان

چینتیّمور از اقوام قَراخَتائی به امارت آن مُلك و مُلك مازندران  
موسوم شده بود، و آن حال چنان است که بوقت استخلاصِ خوارزم  
جُوچی خان او را به راه شحنگی از قِبَل خود در خوارزم بگذاشت،  
و در عهد قآن چون چورماغون را به ایران زمین می فرستاد فرمود که  
سروران و باشاقان ولایات بنفس خویش به چرپک روند و معاون  
چورماغون باشند. چینتیّمور از خوارزم بر وفق فرمان روان شد به  
راه شهرستانه و از جوانب دیگر از قبل هر شهزاده ای امیری آمده  
بود، و چورماغون نیز از قبل هر شهزاده ای امیری را با چینتیّمور  
نصب کرد. از قبل قآن کُلبلات، و نوسال از قبل باثو، و قَزَل بوقا  
از قبل چغتائی، و پیگه از قبل سوزققتنی بیکی و شهزادگان. و چون  
چورماغون کار خراسان مهمل گذاشته گذشته بود، فتّانان و اوباش  
هر لحظه تشویشی و اضطرابی در ولایات می انداختند و قَراچه و  
یَغان سُنقور که دو امیر سلطان جلال الدین بودند در نیشابور و آن  
حدود تاختن می کردند، و شحنگان را که چورماغون بر سر آن  
ولایات گذاشته بود بکشتند، و کسانی را که دم اپلی مغول می زدند  
می گرفتند.

چورماغون چینتیّمور را و کُلبلات را جهت دفع قَراچه به حدود  
نیشابور و طوس فرستاد؛ و کُلبلات بعد از انہزام قَراچه بازگشت.  
و چون خبر اضطراب خراسان به حضرت قآن رسید فرمان داد تا  
طایر بَہادر از بادغیس لشکر کشیده و قَراچه را دفع کند و آب  
در منازل / و مساکن ایشان اندازد. به موجب فرمان روان شد.  
در راه شنید که قَراچه از کُلبلات منہزم گشته، پناه با قلعه اَرک

سیستان داده. طایرِ بهادر به محاصره آن رفت و مدت دو سال تعبها کشید تا آن را مستخلص گردانید؛ و از سیستان ایلچی پیش چپنتیمور فرستاد که مصالح کارِ خراسان از حکم قآن به من مقوض است، دستِ تصرف از آن کوتاه گردان. [چپنتیمور] جواب داد که سخن عصیان اهلِ خراسان خلاف بوده و به گناه قراچه چندین ولایت و رعیت را چگونه نیست توان کرد به اینهای این حال ایلچی به بندگی قآن بفرستم و بر وجهی که فرمان رسد پیش گیرم. ایلچیان طایرِ بهادر به خشم بازگشتند، و چورِ ماغون ایلچی فرستاد تا او و امرا بازگردند و با لشکری به وی پیوندند و کارِ خراسان و مازندران را با طایرِ بهادر گذارند.

چپنتیمور کُلبلات را که از خواص قآن بود با امرای خراسان و مازندران نامزد بندگی قآن گردانید، و در اثنای آن حال ملک بهاءالدین صملوک به شرط آنکه او را به بندگی قآن فرستد از قلعه فرو آمد. و چپنتیمور از مازندران بازگشت و اکثر اهل قلاع خراسان به آوازه حال ملک بهاءالدین ایل شدند؛ و او چون پیش چپنتیمور رسید به اعزاز تمام مخصوص گشت، و از مازندران اصفهید نصره الدین کبود جامه را معین گردانیدند و هر دو در صحبت کُلبلات متوجه حضرت قآن گشتند، در شهر سنه ثلثین و ستمائه. و چون پیش از آن کسی از امرای این بلاد آنجا نرفته بود، قآن به رسیدن ایشان اهتزاز و تبجح نمود و بفرمود تا طوینها ساختند و ایشان را تمام بنواختند، و بدان سبب چپنتیمور و کُلبلات به انواع سیور غامپشی مخصوص گردانید، و فرمود که در این مدت که چورِ ماغون رفته و چندین ولایت معظم مستخلص گردانیده، هیچ ملک را پیش ما نفرستاد. چپنتیمور با قلتِ عدد و مدد مثل این بندگی به تقدیم رساند آن را پسندیده داشتیم؛ و

امارت خراسان و مازندران باصالت بر وی مقرر گردانید [و فرمود] چور ماغون و امرای دیگر در آن مدخل ن سازند، و کلبلات را در حکم شریک او کرد، و اصفهبد [را] ملکی از سرحد کبودجامه تا استرآباد ارزانی داشت؛ و ملکی اسفراین و جویین و بیهق و ۵ جاجرم و جوزبند و آزغیان بر ملک بهاءالدین مقرر فرمود و هریک

را پایزه زر و یزلیغ داد. و چپنتیمور چون به حکم قآن تمکن یافت، شرف الدین خوارزمی را به اسم وزارت موسوم گردانید از قبل یاتو. و بهاءالدین محمد جویینی، پدر شمس الدین صاحب دیوان را به صاحب دیوانی ۱۰ معین گردانید. و امرای دیگر هریک از قبل شهزاده ای بپیکچی به دیوان فرستادند و کار دیوان رونق و ضبطی یافت. و چپنتیمور باز کوزگوز را به رسالت به بندگی [قآن] فرستاد؛ و کلبلات مانع می شد و می گفت او اویغوز است و متحرمز، و کارها جهت خود سازد. مصلحت نیست. چپنتیمور نشنید. چون آنجا رسید و قآن ۱۵ احوال ولایات پرسید، بر وفق مزاج تقریر می کرد. حضرت را ادای سخن او خوش آمد. او را بر حسب دلخواه او و التماس باز گردانید. و چپنتیمور بدان نزدیکی نماند.

چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک و آتاپکان و امرای مغول که در این مدت شش سال مذکور معاصر [اوگتای] ۲۰ قآن بوده اند نوشته شد، باز آغاز تاریخ قآن که بعد از این مدت بوده کنیم و مشروح بنویسیم. *إِنْ شَاءَ اللَّهُ الْعَزِيزُ.*

### تاریخ اَوِگَتائی قَاآن از ابتدای قُونین پیل

که سال گوسفند باشد واقع در جمادی الاولی سنه اِثْنَتَینِ وَ ثَلْثَینِ وَ سِتِّمِائَه تا انتهای هُوکاژ پیل که سال گاو باشد واقع در شعبان سنه ثَمَانِ وَ ثَلْثَینِ وَ سِتِّمِائَه که مدّت هفت سال باشد؛ و در این مدّت قُورپَلتائی بزرگت کرده، شهزادگان و امرا را به ولایات قَبْچاق و ماچین و دیگر مواضع فرستاد و در هر موضع عمارات عالی / از بنای شهرها و کوشکها فرموده، و در سال آخرین که سیزدهم سال است از جلوس او و پانزدهم از وفات چینگگیزخان بود وفات یافته است. / 289

### ۱۰ حکایت قُورپَلتائی ساختن قَاآن و نامزد گردانیدن شهزادگان و امرا را به اطراف ممالک

قَاآن بعد از آن در سال اسپ که از فتح ممالک ختای مراجعت نمود، در موضع طالان دابان جمعیت ساخته قُورپَلتائی کرده بود، و در این سال گوسپند می خواست که باز جمیع اولاد و اقارب و امرا را جمع گرداند و به تجدید ایشان را یاسا و احکام بشنواند. تمامت ۱۵ بر وفق فرمان حاضر شدند و جمله را به انواع سُیور غامپشی و عاطفت مخصوص گردانیده. يك ماه متواتر به موافقت اقارب در طویها صبح به غبوق پیوست و بر عادت مألوف مجموع اموالی که

[در خزاین] جمع شده بود به جماعت بخشید. و چون از طوئی و  
عشرت فارغ شدند، روی به ترتیب مهام مُلك و لشکر آورد. و چون  
هنوز بعضی از اطرافِ ممالك مستخلص نگشته بود و در بعضی  
ولایات طایفه‌ای عصیان می‌ورزیدند، به تدارك آن امور مشغول  
گشته، هر کس از اقارب را به طرفی نامزد می‌فرمود، و بنفس  
خویش عازم آنکه به دشت قپچاق رود.

مُونُگْگَه قاآن باز آنکه هنوز در عنفوان جوانی بود، از راه کمال  
عقل و رای پیرانه که داشت، بر حرکت قاآن تذکری کرد و گفت:  
ما جمله پسران و برادران فرمان نافذ را مترصد ایستاده‌ایم تا به  
هرچه اشارت رسد جان‌سپاری نماییم. و قاآن به تماشا و عشرت و  
چیز غامب‌نمایی اشتغال نماید، و متحملِ مشاق و زحمات اسفار نگردد؛  
والا فایده خویشان بسیار چه تواند بود؟! جمهور حاضران آن  
سخن کاملانه را پسندیده داشتند و آن را مقتدا و دستور ساختند.  
و رای مبارک قاآن بر آن قرار گرفت که از شهزادگان پاتو و  
گُیوک خان و مُونُگْگَه قاآن و قَدآن با جمعی دیگر از شهزادگان و  
لشکری فراوان متوجه ولایات قپچاق و اوروس و پُولر و ماچار و  
باشغرد و آس و سُدَاق و آن حدود روند و تمامی آن را مستخلص  
گردانند. و ایشان به استعداد مشغول شدند. و هم در آن سال در  
صحرای سیچانک [اوگتای] قاآن [کوچو] پسر خویش را و  
شهزاده قوتوقو را پسر [جوچی قسار] به جانب ماچین که آن را  
ننگیاس می‌گویند نامزد فرمود.

و ایشان برفتند و شهرهای سَنگْگَ یَمْبُو و کِرِپْمَبُو را بگرفتند  
و بر گذر ولایت تبت را غارت کردند. و هم در آن سال هوقوتور  
را با لشکری به جانب کشمیر و هندوستان فرستادند؛ و ایشان  
نیز بعضی ولایات را بگرفتند و تاراج کردند. و هم در این سال



قوبچور چهارپای معین گردانیدند به قرار آنکه از هر صد سر يك سر بدهند؛ و فرمودند که از هر ده تغار غله تغاری غله بدهند تا بر مساکین صرف کنند. و به سبب آن که تردد ایلچیان از خدمت شهزادگان و هم از حضرت قاآن پیش ایشان جهت مصالح و مهمات ضروری بود، در تمامت ممالك یائما بنهادند و آن را بایان یام خواندند، و جهت آن یائما نهادن ایلچیان را از قبل شهزادگان بدین تفصیل معین و مقرر گردانیدند.

از جانب قاآن: بیتکچی قورپدای

از جانب چغتای: ایمکچین تاینچپوتای

از جانب باتو: سوقو مولچتای

از جانب تولوئی خان: آلچیقَه به فرمان سورققتنی بیکی رفته بود.

امرای مذکور برفتند و در تمامت ولایات و ممالك بر طول و

عرض اقالیم یام بایان بیستند.

و قاآن به اطراف ممالك یزلیغ فرستادند مشتمل بر

آن که هیچ آفریده یکدیگر را تعرض نرسانند و قوی بر ضعیف

زور و زیادتی نکند و تطاول نجوید. و خلائق آسوده گشتند و آوازه

عدل / او منتشر شد. / 290

حکایت جنگها که شهزادگان و لشکر مغول در دشت قپچاق

و بلغار و اوروس و مگس و آلان و ماجاز و پولاز و

باشغرد کرده اند

شهزادگان که به فتح دشت قپچاق و آن حدود نامزد بودند از

فرزندان تولوئی خان پسر مهتر مونگکه قاآن و برادرش بوجک، و

از اوروغ اوگتای قاآن پسر مهتر گیوک خان و برادرش قدآن، و

از فرزندان چغتای بُورِی و بایدار و کولگان برادر قآن و پسران  
جوجی بائو و اوردَه و شبّات و تنگقوت و از امرای معتبر  
سویدای بهادر با چند امیر دیگر با ایشان بهم تمامت به اتفاق در  
بهار بیچین پیل که سال بوزینه باشد واقع در جمادی الاخره سنه  
۵ ثلث و ثلثین و ستمائِه روان شدند، و در راه تابستان کرده پایین  
گاه در حدود بلغار به اوزوغ بائو و اوردَه و شبّان و تنگقوت که  
هم نامزد آن حدود بودند پیوستند، و از آنجا بائو با شبّان و  
بوزلدای لشکر بقصد پولز و باشقرد برنشست و برفت، و به  
اندک مدتی بی زیادت زحمتی آن را بگرفت.

۱۰ و آن حال چنان بوده که پولز قومی بسیار بودند بر ملت  
نصاری، و سرحد ولایت ایشان به فرنگ متصل. و چون آوازه  
حرکت بائو و امرا شنیدند مستعد گشته، با چهل تومان لشکر  
نامدار در حرکت آمدند. و شبّان که با ده هزار مرد منقلای بود  
خبر فرستاد که ایشان اضعاف لشکر مغول اند تمامت بهادر.

۱۵ و چون هردو لشکر برابر هم صفوف برآراستند، بائو بر عادت  
چینگیزخان بر بالای پشته رفت و يك شبانه روز به حضرت حق  
تعالی تضرع و زاری کرد و مسلمانان را فرمود تا به جمعیت دها  
کردند. و آبی بزرگ در میان بود و بائو و بوزلدای شبانه بر آب  
عبره کردند و جنگ در پیوستند. شبّان برادر بائو بنفس خویش در  
۲۰ حرب آمد، و امیر بوزلدای با تمامت لشکرها بیکبار حمله کردند و  
روی به سراپرده کِلَر که پادشاه ایشان بود نهادند و طنابها به  
شمشیر ببریدند. از انداختن سراپرده لشکر ایشان دل شکسته  
منهزم شدند، و مغولان چون شیر دلیر که در صید افتد بر عقب  
ایشان می رفتند و می زدند و می کشتند تا اکثر آن لشکر را نیست  
۲۵ گردانیدند. و آن ولایات مستخلص شد. و از جمله کارهای بزرگ

یکی آن فتح بود. و پولر و باشغرد مملکتی عظیم است و مواضع صعب، مع هذا که در آن زمان مسخر کردند، باز یاغی شدند و هنوز تمام مستخلص نیست؛ و پادشاهان آنجا را کَلَر خوانند.

بعد از آن در زمستان شهزادگان و امرا به رودخانه‌های جایاق

- جمع شدند و امیر سَویدائی را با لشکری به ولایت آس و حدود بُلغار فرستادند و تا شهر کویک و دیگر ولایات آن حدود رفتند و لشکر آنجا را شکسته ایل گردانیدند؛ و امرای آنجا با یان و چپقو بیامدند و شهزادگان [را] اُولجامپشی کرده و سُوژغامپشی یافته باز گشتند، و باز یاغی شدند. و دیگر باره سَویدائی بهادر را بفرستادند تا بگیرفت. و بعد از آن شهزادگان کپنگاچ کرده، هریک با لشکر ۵

- خویش به چیزگه روان شدند، و ولایاتی را که بر ممر افتاد مصاف کرده بستند. و مُونگگه‌قآن از دست چپ بر کنار دریا به چیزگه می‌رفت بچمان که از متهتکان امرای آنجا بود از جماعت قپچاقان از قوم اُولیرلیک و قاچیز اُوگوله از قوم آس، هر دو را بگیرفت؛ و آن چنان بود که این بچمان / با قومی دیگر از دزدان از شمشیر ۱۵

جسته بود و از گریختگان دیگر جمعی بدو متصل شدند، و بر هر طرفی می‌زد و چیزی می‌ربود، و روز به روز فتنه او زیادت می‌شد. و مستقری نداشت، بدان سبب لشکر مغول او را به دست

نمی‌توانستند آورد و در میان بیشه‌های کنار ایتیل پنهان می‌بود.

- مُونگگه‌قآن فرمود تا دوستان کشتی بساختند و در هریک صد ۲۰ مرد مغول تمام سلاح بنشانند، و او با برادر خود بوجک بر هر دو طرف آب یزگه کرده می‌رفتند. در بیشه‌ای از بیشه‌های ایتیل از سرگین تازه و غیره از خیل‌خانه یافتند که برفور کوچ کرده باشد. و در آن میانه پیرزنی بیمار یافتند. از او معلوم کرده که بچمان به جزیره‌ای نقل کرده، و آنچه در آن مدت از فساد و فتنه به دست ۲۵

آورده، تمامت در آن جزیره است. و سبب آن که کشتی حاضر نبود از اِتپل نمی‌شایست گذشت. ناگاه بادی سخت برخاست و آب در تَمّوج آمد و از گذر جزیره با جانبی دیگر افتاد و به اثر دولت مُونگگه‌قآن زمین ظاهر شد. [مُونگگه‌قآن] فرمود تا لشکرها درآیندند و او را بگیرفتند، و اتباع او را بعضی به تیغ و بعضی را به آب هلاک گردانیدند و اموال بسیار از آنجا بیرون آوردند. و بَچَمان التماس کرد تا مُونگگه‌قآن به دست مبارک خود کار او به کفایت رساند. اشارت فرمود تا برادرش بُوچک بَچَمان را به دو نیم زد، و قاپچِر اُوگوله را از امرای آس هم بکشتند؛ و آن تابستان آنجا مقام کرد.

بعد از آن در تاقیقو پیل که سال مرغ باشد موافق شهر سنه اَرْبَع وَ ثَلَاثِينَ وَ سِتِّمِائَه پسران جُوچی: بَاثُو و اُوزده و بَرکَه، و پسر [ان] اُوگتای قآن: قَدَان و گُیوک خان و مُونگگه‌قآن، و پسر زاده چَفَتائی: بُورِی، و پسر چینگگیز خان: گولگان به جنگ بُوقشی ۱۵ و بُرطاس و بَرجان برنشستند و به اندک مدت بگیرفتند. و پاییز سال مذکور تمامت شهزادگان که آنجا بودند به جمعیت قورپلتائی ساختند و باتفاق به جنگ اوروس برنشستند. بَاثُو و اُوزده و گُیوک خان و مُونگگه‌قآن و گولگان و قَدَان و بُورِی باتفاق شهر ریازان را محاصره کردند و به سه روز بستند، و بعد از آن شهر ۲۰ ایکه را نیز بستند، و گولگان را آنجا زخم رسید و وفات یافت؛ و رُمان نام از امرای اوروس با لشکری پیش آمد. او را بشکستند [و بکشتند]، و شهر مُسکاو را نیز باتفاق به پنج روز بگیرفتند؛ و امیر آن شهر را اولائی تیمور نام بکشتند، و شهر یوزگی بزرگ را محاصره کرده به هشت روز بستند؛ و ایشان جنگهای سخت می‌کردند و مُونگگه‌قآن بنفس خود بهادرپها کرد تا ایشان را

بشکست، و شهر قیسر قلا که اصل ولایت و ریژ لاور است با اتفاق در پنج روز بگرفتند، و امیر آن ولایت یکم یوزگو بگریخت و در بیشه رفت. او را نیز بگرفتند و بکشتند.

- بعد از آن از آنجا بازگشته کینگاچ کردند که تومان تومان به چرگه می‌روند و هر شهر و ولایت و قلعه که پیش می‌آید می‌ستانند و خراب می‌کنند. باتو در آن گذر به شهر کسل ایشکه رسیده و دو ماه محاصره کرده، نتوانسته است مسخر کردن. بعد از آن قدآن و بُوری بر رسیدند و به سه روز بگرفتند. آنگاه به خانه‌ها فرو آمدند و استراحت نمودند، و بعد از آن در نُوقائی پیل که سال سگ باشد، موافق شهر سنه خَمَسَ وَ ثَلَاثِينَ وَ سِتِّمِائَه پاییزگاه مُونگکه قَاآن و قدآن به جانب چَرکَس برنشستند، و در زمستان پادشاه آنجا را بکشتند. نُوقان نام و شَبان و بُوچک و بُوری به جانب ولایت قِریم برنشستند از قوم چیچامان تاتقرا را بگرفتند، و بَرگه به جانب قِیچاق برنشست و اَرْجَمَاک و قُوران ماس و قیران مقدمان مَکروتی بستند بعد از آن در قاقاییل سال خوک موافق شهر سنه سِتِّ وَ ثَلَاثِينَ وَ سِتِّمِائَه گُیوک خان و مُونگکه قَاآن و قدآن و بُوری به جانب شهر مَگَس برنشستند؛ و در زمستان بعد از یک ماه و پانزده روز محاصره بستند و هم در آن چَرپک بودند که سال موش درآمد. در بهارگاه چَرپکی معین کرده به بُوقدای دادند و به جانب تِیمُور قَهْلَقَه / فرستادند تا آن را و ولایت وی را بستند؛ و گُیوک خان و مُونگکه قَاآن در پاییز آن سال به حکم قَاآن بازگشتند و در سال گاو موافق شهر سنه ثَمَان وَ ثَلَاثِينَ وَ سِتِّمِائَه با اردوهای خویش فرو آمد.

حکایت عمارتهای عالی که در این مدّت که شهزادگان به  
جانب قیچاق رفته بودند تا مراجعت نمودند فرموده، و  
ذکر منازل و مراحل و ییلاقها و قشلاقهای او

قآن از ابتدای قونین پیل سال گوسپند موافق شهر سنه  
۵ اِثْنَتَيْنِ وَ ثَلَاثِينَ وَ سِتِّمِائَه که شهزادگان رابه جانب [دشت]  
قیچاق فرستاد تا هُوکاز پیل موافق سنه ثَمَانِ وَ ثَلَاثِينَ وَ سِتِّمِائَه که  
گُیوک خان و مُونگکه قآن مراجعت نمودند، مدّت هفت سال همواره  
به عیش و جزغامیشی مشغول بود و او از یایلاقها به قشلاقها و  
از قشلاقها به یایلاقها کامران و شادمان انتقال می فرمود و همواره  
۱۰ با خاتونانِ خوبِ منظر و دلبرانِ ماه پیکر به استیفای [اصناف]  
لذات اشتغال می نمود، و عموم اوقات خاطرِ مبارک را در افاقت  
عدل و احسان و اِزاحتِ ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و  
انشاء و احداثِ اصنافِ عمارات مصروف می داشت، و در هیچ حال  
نکته ای از آنچه به تمهیدِ قواعدِ جهان بینی و تشییدِ مبانی آبادانی  
۱۵ تعلق داشته باشد مهمل نمی گذاشت و چون پیش از آن از جانب  
ختای انواع [اوستادان] اوزان را از ارباب هر صنعتی و حرفتی  
با خود آورده بود، فرمود تا در یُورْتِ قَرَاقُورُوم که اغلب اوقات به  
مبارکی آنجا نزول می فرمود سرایی بغایت عالی بنیان و رفیع ارکان  
چنانچه فراخورِ همتِ بلند چنان پادشاهی باشد بنا نهادند، طول  
۲۰ هر ضلعی از اضلاع آن مقدار یک تیر پرتاو، و در میان آن کوشکی  
در غایت علّو و ارتفاع برآوردند؛ و آن عمارت را به تزیین و  
آیینی هرچه تمامتر به پرداختند و به فنون نقاشی و صورت کاری  
بنگاشتند و آنرا قَرَشِی نام نهادند، و تختگاه مبارک خود ساخت؛ و  
فرمان شد تا هر یک از برادران و پسران و سایر شهزادگان که

ملازم می‌بودند در آن حوالی خانه‌ای عالی بسازند. تمامت امثال فرمان نمودند.

و چون آن عمارات تمام شد و به هم پیوسته گشت، انبوهی تمام بادید آمد و فرمود تا زرگران فاخر جهت شراابخانه آلات مجلس بر هیأت و اشکال جانوران مانند فیل و شیر و اسب و غیره بساختند ۵ از زر و نقره، و بجای مُنْقُورَان بنهادند و آنها را از شراب و قمیز پر می‌کردند؛ و در پیش هر يك حوضی از نقره ساخته، و از منافذ آن حیوانات شراب و قمیز بیرون می‌آمد و در آن حوضها می‌رفت. و پرسید که در بسیط زمین کدام شهر خوشتر است؟ گفتند بغداد. فرمود تا بر کنار آب اُوزْ قُون شهری معظم بنا نهادند و قَرَأُورُم ۱۰ نام کردند؛ و از ولایات ختای تا آن شهر یامی بغیر از بایان یام بنهادند و نَارِینْ یام نام کردند، و در هر پنج فرسنگ یامی، سی و هفت [یام] برآمد، و در هر منزل هزاره‌ای را جهت محافظت آن یام بنشاند، و چنان یاسا فرمود که هر روز از ولایات پانصد گردون پر بار اطعمه و اشربه آنجا رسیدی، و در انبارها نهاده از ۱۵ آنجا خرج کردند و جهت بگنی و سُرْمَه گردونه‌های بزرگ که هر يك هشت گاو می‌کشید [ند] ترتیب کرده بودند.

و فرمود تا اوزان مسلمان بر يك روزه قَرَأُورُم جایی که در قدیم جانورداران افراسیاب آنجا بودند و آن را کِهَر چاغان گویند کوشکی بساختند، و در فصل بهار جهت جانور پرانیدن آنجا بودی؛ ۲۰ و تابستان در موضع اُوزْمُگْتُو؛ و آنجا خرگاهی بزرگ که هزار کس در آن گنجیدی زده بودند که هرگز بر نمی‌گرفتند، / و میخهای ۱۲۹۳ آن از زر و اندرونش نسیج گرفته، و آن را شیره اُوزْدُو می‌خواندند؛ و پاییز در گُوسَه اُوزْ نَاوُر بودی به چهار روزه قَرَأُورُم و چهل آنجا کردی؛ و زمستان گاه او اُوْتْگُتْ قَتی بود شکار ۲۵

کنان به کوهها [ی] تُولُونْگو و جَالِپَنْگو بگذشتی و قِشلاق آنجا تمام کردی؛ بر جمله بهارگاه او حوالی قَرَاقُورُم بود؛ و یایلاق در مرغزار اُورُمُگَتُو و پاییزگاه گُوسَه اُورُنَاوُور تا اُوسُن بَوك يك روزه قَرَاقُورُم و قِشلاق اُونْگَتَقی. و چون عازم قَرَاقُورُم شدی بر دو فرسنگی شهر کوشکی عالی ساخته بود و تَزْغُوبالِیغ نام کرده، ۵ تَزْغُوی شهر [قان] آنجا خوردی و روزی عشرت کرده، دیگر روز تمامت مردم جامه یك رنگ پوشیدندی و از آنجا به قَرَشی درآمدی و جوانان بازیگر در پیش ایستاده؛ و مدت ماهی در قَرَشی به عشرت مشغول بودی و در خزاین گشاده خواص و عوام را از انعام عام خویش بهره مند گردانیدی، و هر شبانگاه تیراندازن و چرخ اندازان و کشتی گیران را درهم انداختی و آن را که راجح آمدی بنواختی و عطاها دادی.

و فرموده بود تا در قِشلاق اُونْگَتَقی دیواری به طول دو روزه راه از چوب و گل برآورده بودند و درها بر آن نهاده و چپه پک نام کرده، و به وقت شکار اُولام اُولام لشکرهاى جوانب را خبر کردندى تا تمامت یزگه کرده روی به دیوار آرند و شکاریها را آنجا رانند، و از يك ماهه راه به احتیاط تمام دم به دم خبر کرده جمله شکاریها را به چپه پک رانندى و لشکر حلقه کرده دوش به دوش باز نهاده ایستاده؛ و ابتدا قان با طایفه خواص در رفتی و ۲۰ ساعتی تفرج کرده شکار زدی، و چون ملول گشتی در میان چرگه بر

294/

بالایی راندى/ و شهزادگان و امرا به ترتیب درآمدندى و آنگاه عوام لشکر، و شکاری زدندى. آنگاه بعضی را جهت اُورُوغلامیشی رها کردندى و بُوکا وُلان مجموع شکاریها را براستى بر تمامت اصناف شهزادگان و امرا و لشکر قسمت کردندى چنانچه هیچکس بى نصیب نبودى. و آن جماعت تمامت رسم تِگِشْمِیشی به جای آوردندى و بعد از نه روز طوئى هر قوم به پورت و خانه خود بازگشتندى.



## حکایت رنجوری اَوِگَتائی قَاآن و وفات یافتن او

قَاآن بغایت شراب دوست و مدمن الخمر بود و افراط در آن باب روز به روز او را ضعیف تر می کرد، و چندانکه مقرّبان و نیک خواهان او سعی می نمودند تا منع کنند میسر نمی شد و علی رغم ایشان بیشتر می خورد. چَفَتائی امیری را به اسم شحنگی محافظت ۵ او را معین گردانید تا نگذارد که زیادت از چند کاسه معین خوردی؛ و چون از فرمان برادر تجاوز نمی توانست به جای کاسه کوچک کاسه بزرگ می خورد تا به عدد همان باشد. و آن امیر حافظ نیز شراب می داد و ندیمی می کرد تا در آن فرصت خود را از اپناقان گردانید، و ملازمت او قَاآن را هیچ فایده نداد و پسر ۱۰ اِبَبَقَه بیکې خواهر سُوَرَقَتَنې بیکې که چپَنگُگِز خان او را به کِهَتئی نویان بخشیده بود باوُرچی قَاآن بود و آن اِبَبَقَه بیکې هر سال از ولایت خَتای که یُورْتِ او آنجا بود به کِیَنگاک سُوَرَقَتَنې بیکې به بندگی آمدی و طوئی کرده کاسه داشتی.

در سال سیزدهم از جلوس قَاآن بر قاعده بیامد و به اتفاق ۱۵ پسرش که باوُرچی قَاآن بود [اَوِگَتائی] قَاآن را کاسه گرفت. شبانه قَاآن از افراط شراب در خواب وفات یافت. بامداد خواتین و امرا طعن زدند که اِبَبَقَه و پسر کاسه گرفته هرآینه قَاآن را زهر داده اند. ایلچیدای نویان که گوکلداش قَاآن بوده و امیری معتبر از قوم جَلایر، گفته این چه سخن پریشان است. پسر اِبَبَقَه بیکې باوُرچی است ۲۰ که همواره کاسه می گرفت و قَاآن پیوسته شراب بافراط می خورد. چرا باید که قَاآن خود را بدنام کنیم که به قصد دیگران نماند؛ او را اجل رسیده بود. باید که دیگر کس از این سخن نگوید. چون مردی عاقل بود دانست که سبب آن واقعه افراط و ادمان

Constantly  
drinking  
alcohol

20. 2000  
2000 2000 2000 2000  
2000 2000 2000 2000

[شراب] است، و دانسته که عاقبت شراب بافراط خوردن بدان وخامت باشد.

و به قول مُغول قآن در هُوکَر پیل بر تخت نشست و در هُوکَر پیل دیگر موافق شهر سنه ثَمَان وَ ثَلَاثِينَ وَ سِتِّمِائِه که سیزدهم سال [بود] وفات یافت. و در تاریخ خواجه علاءالدین صاحب دیوان عطا ملک الجوینی رحمه الله علیه چنان آمده که در پارس پیل موافق پنجم جمادی الاخر سنه تِسْع وَ ثَلَاثِينَ وَ سِتِّمِائِه وفات یافته.

و استخوان اوگتای قآن و قُورِیق او در کوهی است بغایت بلند که آن را بُولْدَاق قاسر گویند، و همواره پر برف باشد، و این زمان آن را یکهُ اُونْدور می خوانند، و از آن کوه بیسون مُورَان و ترکان و اُوسُون بیرون می آید و در رودخانه اِرْدِش همی رود؛ و از آن کوه تا اِرْدِش دو روزه راه باشد و چا پار در حدود آن رودخانه ها قِشلاق می کند.

و قآن را طبیبی بوده است... نام. تاریخ وفات او مرموز به نظم آورده و به ماوراءالنهر پیش دوستی فرستاده بدین نمط:

در سال خلط خلط فزون کرد ز هر سال فلان (؟)

روز و شب داد ز مستی خبر از بی خبران

اندر ابطال مزاجش مددی کرد تمام

مشتی بباد بران و مدد بساده بران

چون تاریخ اوگتای قآن از ابتدای قونین پیل سال گوسپند موافق شهر سنه اِثْنَتَيْنِ وَ ثَلَاثِينَ وَ سِتِّمِائِه تا انتهای هُوکَر پیل سال گاو موافق شهر سنه ثَمَان وَ ثَلَاثِينَ وَ سِتِّمِائِه که مدت هفت سال باشد، و در سال آخر وفات او بوده بتمام نوشته شد، این زمان تاریخ / خواقین ماچین و خلفا و بعضی سلاطین که مانده بودند و ۲۵ ملوک و اتابکان ایران زمین و بعضی از شهزادگان و امرای مُغول که حاکم اطراف ممالک بودند آغاز کنیم و بر سبیل ایجاز بگوییم.

### تاریخ خواقین ختای و ماچین و خلفاء و سلاطین و ملوک

- و آتاپکان ممالک ایران زمین و [روم و] شام و مصر و غیرهم و امرایی که حاکم بعضی ولایات بوده اند که از ابتدای هُوکار پیل که سال گاو باشد واقع در ربیع الاول سنه سِتّ و عِشْرین و سِتِّمائه تا انتهای مُورپن پیل که سال اسب است واقع در جمادی الاولی ۵ سنه اِحدی و ثَلثین و سِتِّمائه معاصر قآن بوده اند تا یکساله دیگر حکایات ایشان که آن قَوْلَقْنَه پیل است سال موش شهرور سنه خَمَس و عِشْرین و سِتِّمائه که مابین سال وفات چینگگیزخان و جلوس قآن افتاده بر سبیل اجمال و اختصار؛ [و بعضی شهزادگان که در دشت قَبچاق بودند و امرای مُغول در خراسان و دیگر ولایات که ۱۰ در این مدّت هفت سال مذکور ابتدای آن قونپن پیل سال گوسپند موافق شهرور سنه اِثْنَتین و ثَلثین و سِتِّمائه تا انتهای هُوکار پیل سال گاو موافق شهرور سنه ثَمَان و ثَلثین و سِتِّمائه معاصر قآن بوده اند و غرایب و نوادر حوادث و وقایعی که در این مدّت هفت سال مذکور واقع شده بر سبیل ایجاز و اختصار.] ۱۵

### تاریخ پادشاهان ختای که درین مدّت مذکور بوده اند

پادشاهان ختای که در این سال مذکور بوده اند: سُوْسَه.  
این سُوْسَه آخرین پادشاهان ختای بود و در مورپن پیل که سال

اسب است واقع در جمادی الاولی سنه اِحْدَى وَ ثَلَاثِینَ وَ سِتِّمِائَه به  
موجبی که هم در این سال شرح داده شد به قتل آمد و مملکت ختای  
در تحت تصرّف قاآن مسلم گشت.

تاریخ پادشاهان ماچین که در این مدّت مذکور بوده اند  
لیزون چهل و یک سال [بعد هفت سال ماضی] ... هفت سال. ۵

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و آتایکان و امرای مغول  
در بعضی ولایات که در این مدّت مذکور بوده اند

#### تاریخ خلفا در بغداد

خليفة عباسیان الناصر لدين الله بود در سنه سَبْعَ وَ عِشْرِينَ وَ  
سِتِّمِائَه وفات یافت، و پسرش ظاهر به جای او بنشست؛ و در سنه  
ثَمَانِ وَ عِشْرِينَ وَ سِتِّمِائَه نماند و به جای [او] الْمُسْتَنْصِرُ بِاللّهِ را  
به خلافت بنشانند.  
الْمُسْتَنْصِرُ بِاللّهِ خليفة آل عباس بود و در این سالها مدرسه  
مستنصریه را بنیاد نهاد و تمام عمارت آن کرد.

#### [تاریخ سلاطین در موصل]

۱۵

بدرالدین لؤلؤ بود و در روم سلطان علاءالدین؛ و در کرمان  
رکن الدین قُتْلُغ سلطان پسر بَرّاق حاجب بود، و صورت حال او  
چنان [بود] که در این مدّت در سنه [سَبْعَ] وَ ثَلَاثِینَ وَ سِتِّمِائَه

پدرش بَراق حاجب او را به بندگی حضرت قَاآن فرستاد. در راه خبر وفات پدر شنید، و چون به مقصد رسید قَاآن چنانکه عادت پادشاهان او بود در حق او انواع عاطفت و سُیُورْغامِپِشی ارزانی داشت؛ و به حکم آنکه به خدمت سیاحت نموده بود او را به لقب قُتْلُغْخانی موسوم فرموده یَزْلِیغ داد که حاکم ممالک کرمان باشد؛<sup>۵</sup> و برادرش قطب الدّین که بعد از وفات پدر متصدی امور ملک شده بود به بندگی حضرت مسارعت نماید و ملازم گردد و به گاه وصول رکن الدّین به کرمان، قطب الدّین به راه خبیص روانه به بندگی قَاآن شد، و چون آنجا رسید مدّتی ملازمت محمود یَلَوَاج می نمود، و رکن الدّین به سلطنت مشغول [شد]. /<sup>۱۰</sup> 296

### تاریخ ملوک و اتابکان

در مازندران

و در دیار بکر

و در مغرب...

و در مصر

و در فارس آتایک ابوبکر بن سعد بود.

تاریخ بعضی شهزادگان دشت قِیچاق و امرای خراسان  
و دیگر ولایات<sup>۱۵</sup>

### تاریخ شهزادگان

در پاییز گاه قَوْلَقْتَه پیل که سال موش باشد موافق شهر سنه سَبْعَ وَ ثَلَاثِیْنَ وَ سِتِّمِائَه چون [کُیُوکْخان و مُونْگْکَه قَاآن بر حکم یَزْلِیغ

قآن] از دشت قیچاق مراجعت نمودند، شهزادگان باثو و برادران قَدآن و بُورِی و بُوجِک به قصد ولایت اُورُوش و قوم سیاه‌کلاهان برنشستند، و شهر بزرگ اُوروس که نام آن مَنکَرَمَان است به نه روز بستند، و بعد از آن به جانب شهرهای اُولادِمور تومَن تومَن به چَرگه می‌رفتند و قلعه‌ها و ولایات که در راه بود می‌ستدند؛ و ۵ شهر اُوچُ اُغول اُولادِمور محاصره کردند و به سه روز بگرفتند، و در هُوکاز پیل‌سال وفات [قآن] در میانه ماه بهار به جانب پُولار و باشغُرد از کوه مراق‌تان بگذشتند، و اُزده و بایدار از دست راست روان شده بر ولایت اپلاووت گذشته آنیدبرز(?) نام برابر آمد با لشکر و او را بشکستند. و باتو به جانب استاری‌لاو با پادشاه ۱۰ باشغُرد مصاف داد و لشکر مُغول ایشان را بشکستند.

و قدان و بُورِی به جانب قوم سَاسان برنشسته بعد از سه نوبت مصاف آن قوم را بشکستند؛ و بُوجِک به راه قَرا اُولاغ از کوه‌های آنجا گذشته آن اقوام اُولاغ را بشکست، و از آنجا به پیشه ۱۵ و کوه یاپراق‌تاق به حدود میش‌لاو در رفت و یاغیان را که آنجا مستعد ایشان ایستاده بودند بزد، و شهزادگان بدین پنج راه مذکور رفته، تمامت ولایات باشغُرد و ماجار و سَاسان گرفته و پادشاه ایشان را، کِلَر، گریزانیده، تابستان در رودخانه تِسه و تُنا کردند. و قَدآن به لشکر برنشست و ولایات (تاقوت و اربرق و ۲۰ سراف بستد، و کِرل پادشاه آن ممالک تا کنار دریا بدوانید؛ و چون او از شهر تلنکین که بر ساحل است در کشتی نشست و به دریا در رفت، قَدآن مراجعت نمود؛ و در راه شهر اولاقت، قرقین و قیله را بعد از جنگ بسیار بستد؛ و آوازه وفات قآن به ایشان نرسیده بود.

و بعد از آن در سال بارس پیل قیچاق بسیار به جنگ کُوتن و ۲۵

سِنْگُتُور پسر جُوچی آمده بودند مضاف دادند و قِیچاقان را بشکستند؛ و پاییزگاه دیگر بار بازگشتند و به حدود تِیمُوز قَهْلَقَه و آن کوهها بگذشتند، و اِپلاؤدُور را لشکر داده بفرستادند تا برفت و قِیچاقانی که گریخته بدان طرف رفته بودند بگرفت؛ و ولایات اُورُونْگُتُوت (پاداچ) را اِپل کردند و اِیلچیان ایشان را ۵ بیاوردند. و آن سال در آن حدود تمام شد و در اوایل تُولئی پیل سال خرگوش موافق شهر سنه اَرَبَعینَ وَ سِتِّمِائَه از کار استخلاص آن ملک فارغ گشته مراجعت نمودند؛ و در راه تابستان و زمستان کرده، در مَوغائی پیل که سال مار باشد موافق شهر سنه اِثْنَتَینَ وَ اَرَبَعینَ وَ سِتِّمِائَه به اُولُوسِ خویش رسیده در اُورْدُوهای خود فرو ۱۰ آمدند. / 1297

### تاریخ امرای خراسان

چون چِینْتِیمُور نماند به اعلام [آن] حال اِیلچی به حضرت قَاآن فرستادند. فرمان شد که نویسال قایم مقام او امیر باشد در خراسان و عراق. و او مَفُولی کهنه بود سال وی از صد گذشته. ۱۵ به موجب فرمان امرا و بپِتْکِچیان دیوان از خانه چِینْتِیمُور به خانه او نقل کردند و به مصالح دیوانی ساختن مشغول شدند.

شرف الدین خوارزمی روی به خدمت بأتو نهاد و کُورْگُوز بر قاعده آمد شدی می کرد. ناگاه ملک بهاء الدین را با محمود شاه سبزوار منازعتی افتاد و متوجّه حضرت قَاآن شد و حال عرضه داشت. ۲۰ فرمان شد که در غیبت خصوم حکمی نتوان کرد. باتفاق حاضر شوند تا پرسیده آید. چون ملک بهاء الدین باز آمد و حکم رسانید نویسال و کُلْبَلات را استدعای کُورْگُوز موافق نیفتاد. کورگوز

روان شد و حکومت جهت خویش گرفته باز آمد، و نویسال به امارت لشکر قانع گشت تا در سنه سَبْعَ وَ ثَلَاثِينَ که نماند. و کُوزْگُوز بیتکچیان و عمال را بیاورد و به کار مشغول گشت و امور خراسان و مازندران مضبوط گردانید و شماره کرد و مقرر اموال را معین کرد و کارخانه ها را نیکو نهاد، و عدل و انصافی هرچه تمامتر پیدا گردانید. شرف الدین از پیش بائو باز آمد و چون او را و جمعی دیگر را به حضور کُوزْگُوز تمکنی نبود پسر بزرگتر چپن تیمور را اودگوتیمور، بر آن داشتند که منصب پدر طلب کند. تَنقُوز را به بندگی قآن فرستاد تا عرضه دارد که در خراسان اختلالات می رود. ۱۰

جمعی از اصداد چپنقائی وزیر قآن در فرصتی سخن اذگوتیمور عرضه داشتند. فرمان شد که امیر آرغون آقا و قُوزْیُوقا و شمس الدین کمر گر بروند و تفحص آن احوال نمایند. کُوزْگُوز چون خبر یافت متوجه بندگی قآن شد. به فناکت به ایشان رسید و به سخن ایلیچیان مراجعت نمی نمود. تَنقُوز با او برآویخت و دندان او بشکست. کُوزْگُوز شبانه جامه خون آلود را بر دست تیمور به بندگی قآن فرستاد و از سر اضطرار مراجعت نمود. چون به خراسان آمدند، کُلبَلات و اذگوتیمور جمعیت کرده بیتکچیان را به زخم چوب از خانه کُوزْگُوز براندند و پیش خود آوردند و تفحص احوال آغاز نهاد. کُوزْگُوز تعللی می کرد تا بعد از چهل و پنج روز تیمور باز آمد و فرمان آورد که تمامت امرا و ملوک حاضر شوند و آنجا هیچ سخن نپرسند.

و قآن چون جامه خونی عرضه داشته بودند عظیم در غضب رفته بود. به کُوزْگُوز پیغام فرستاد که به موجب فرمان آنجا حاضر می باید شد. و فی الحال با جمعی معتبران و کفایت وقت بر نشست.



كُلْبَلَات و اُدْگوتیمور نیز با طایفه‌ای اَیغاقان روانه گشتند. در بخارا صایین ملک‌شاه ایشان را طوئی کرد. کُلْبَلات به اِراقتی بیرون رفت. فداییان که بر پی او بودند او را کارد زدند و بکشتند، و چون به حضرت رسیدند پیشتر خیمه‌ای که چپنَتیمور ترتیب کرده بود بزدند. قآن در آنجا به طوئی مشغول شد و به سبب اِراقتی ۵ بیرون آمد. بادی برخاست و آن خیمه را بینداخت و قومایی را از آن آسیب رسید. قآن فرمود تا آن خیمه را پاره پاره غارت کردند، و بدان سبب کار اُدْگوتیمور بشکست. بعد از هفته‌ای خیمه‌ای که گورگوز آورده بود بزدند، و قآن در آنجا عیشها کرده. و از جمله پیشکشها کمری بود از سنگ یرقان، آن را بر سبیل استطراف بر ۱۰ میان بست، و اندک زحمتی که به کمرگاه، او را از امتلا راه یافته بود مندفع شد. آن را به فال نیکو داشت و کار گورگوز مرتفع گشت و بر وفق فرمان مدت سه ماه سخن ایشان می‌پرسیدند، به قطع نمی‌رسید.

عاقبة الامر قآن به خود بترسید و اُدْگوتیمور و اتباع او را به ۱۵ گناه کاری براند، و گفت: چون تو تعلق به باثو داری سخن تو آنجا فرستم، مصلحت ترا باتو داند. چپنَقای وزیر قآن عرضه داشت که حاکم باتو قآن است. این چه سگ است که کار او محتاج کِنَگَچ پادشاهان باشد، آن را قآن داند. قآن او را ببخشید و / 298  
 میان ایشان صلح داده، همه را در صحبت گورگوز بازگردانید و ۲۰ فرمود که ایشان را بگویید که یاسای بزرگ چپنگگیزخان چنان است که اَیغاق دروغ‌گوی را بکشند، شما همه را می‌باید کشت؛ اما جهت آنکه از راه دور آمده‌اید و زنان و بچگان شما منتظر باشند جان شما را ببخشیدم، من بعد بر چنین کارها اقدام ننمایید؛ و گورگوز را نیز بگویید که اگر به کینه گذشته با ایشان زندگانی ۲۵

کنی تو نیز در گناه باشی.

فرموده شد که کُورگُوز از آب آمویه باز چندان ولایات که لشکر چُورماغون ایل گردانیده تمامت بدهاند. و او در مقدمه مبشران را به خراسان فرستاد و خود پیش تَنگقُوت برادر با تو رفت و از آنجا به راه خوارزم متوجّه خراسان شد و در جمیع دیالخر سنه ۵ سَبْعَ وَ ثَلَاثِينَ وَ سِتِّمِائِهَ به خانه خود نزول کرد و امرا و اکابر را حاضر گردانیده احکام بشنوانید، و پسر را <sup>۴۲</sup>متوجّه عراق و آذربایجان گردانید تا بعد از مقاتلت بسیار با [امرای] چُورماغون ولایات را به موجب فرمان با تصرف گرفت و مال قراری مقرر گردانید. و کُورگُوز <sup>۴۳</sup>موضع اقامت خویش را شهر طوس اختیار کرد و در آنجا <sup>۴۴</sup>عمارت آغاز نهاد؛ شرف الدین خوارزمی را بگرفت و بند کرد، و وزارت به اصیل الدین رُوعَدی داد و به انهای حال شرف الدین تیمور را به بندگی قاآن فرستاد و بر عقب خود نیز برفت؛ و چون مراجعت نمود در حدود ماوراءالنهر او را بر سر پولی با ۱۵ کچاؤو نام از امرای چَفَتائی گفت و گوی شد. آن امیر گفت: اگر من ترا عرضه ندارم. کُورگُوز جواب داد که تو مرا پیش که عرضه خواهی داشت؟ و چَفَتائی بدان نزدیکی نمانده بود. آن امیر پیش خاتون او بگریست که کُورگُوز چنین گفت. آن خاتون به بندگی قاآن فرستاد و عرضه داشت که چَفَتائی نمانده همچو کُورگُوز ۲۰ قراچویی چنین سخن بزرگ گفته است.

قاآن فرمود که او را بگیرند و دهان پر خاک کنند تا بمیرد. او به خراسان آمده بود. ایلچیان حکم آن خاتون چَفَتائی پیش پسر کُلبَلات آوردند که کُورگُوز را بگیرد و به ایشان تسلیم کند. کُورگُوز بگریخت و در قلعه طوس رفت، و بعد از سه روز جنگ ۲۵ او را بیرون آوردند و در زنجیر کشیده به ایشان سپردند؛ و

ایشان او را ببردند و خاک در دهان او کرده بکشتند. والسلام.

تاریخ نوادر حوادث که در مدت مذکور واقع گشته

... ..

### قسم سوم از داستان اوجتائی قآن

در سیر و اخلاق پسندیده او و بیلگه‌ها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و متفرّق و نامرتّب از هر کس و هر کتاب معلوم شده.

۵

قآن به محاسن اخلاق و مکارم صفات و عادات متّصف بوده و همواره درباره اصناف انام انعام و اکرام تمام فرموده، و دوستی داد و دهش بر طبع وی چنان غالب بود که طرفه العینی از اشاعت معدلت و اقامت مکرمات تغافل نمی نمود، و احیاناً ارکان دولت و اعیان حضرت بر افراط جود او انکاری نمودندی، و او فرمودی که عالمیان را محقّق و معین است که گیتی با هیچ آفریده وفا نکرد. مقتضی خرد آن باشد که آدمی خود را به ابقای نام نیک زنده دارد:

ذکر باقی را حکیمان همّر ثانی گفته اند

این ذخیره بش ترا کالباقیات الصالحات / 299/ ۱۵

و به هر وقت که ذکر عادات و رسوم سلاطین و ملوک متقدّم رفتی، چون سخن به گنجها رسیدی، فرمودی آنها که در آن باب کوشیده اند از نصاب خرد بی نصیب بوده اند. چه میان دفینه و خاک تفاوت صورت نمی بندد چه هردو در عدم منفعت یکسان اند. و چون به هنگام حلول اجل هیچ فایده نمی دهد و باز آمدن از آن عالم ممکن

Handwritten notes in Persian script at the bottom of the page, including phrases like "این ذخیره بش ترا کالباقیات الصالحات" and "و به هر وقت که ذکر عادات و رسوم سلاطین و ملوک متقدّم رفتی".

نه، ما گنج خویش در زوایای دلها خواهیم نهاد و هر آنچه موجود و معد است یا برسد تمامت به زیردستان و ارباب احتیاج خواهیم داد تا نام نیکو مدّخر گردانیم.

و تصدیق این اخبار را که به طریق اجمال از اقوال و افعال او کرده شد چند حکایت بر سبیل تفصیل ایراد می‌رود، و اگرچه ۵ از هزار یکی است و از بسیار اندکی.

۱ اول: یا سا و یوسون مغل چنان است که در بهار و تابستان به روز کسی در آب ننشیند و دست در جوی نشوید و به اوانی زر و نقره آب بر ندارد، و جامه شسته در صحرا باز نه افکند چه به زعم ایشان این معانی موجب زیادت رعد و صاعقه باشد، و ایشان [از ۱۰ آن] عظیم هراسان و گریزان باشند.

روزی قاآن با چغتائی به هم از شکاری می‌آمدند. مسلمانی را دیدند که در آب نشسته غسل می‌کرد. چغتائی که در کار یاسا بغایت باریک‌گرفتی خواست که آن مسلمان را بکشد. قاآن گفت بیگانه است و ما ملول؛ او را امشب نگاه دارند و فردا او را پرسیده به ۱۵ یاسا رسانیده آید. و او را به دانشمند حاجب سپرد و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل او در آب انداختند و با وی گفتند که به گاه یزغو گوید که مردی کم بضاعت بودم و سرمایه که داشتم در آب افتاد. فرورفتم تا برآورم. دیگر روز هنگام تفحص بدان عذر تمسک نمود. و چون آنجا فرستادند بالش در میان آب ۲۰ یافتند. قاآن فرمود که کرا یارای آن تواند بود که از یاسای بزرگ تجاوز نماید، اما این بیچاره از غایت عجز و فروماندگی خود را فدای این محقر کرده بود. او را ببخشیدند و فرمود تا ده بالش دیگر از خزانه به وی دادند و بر او حجّت گرفتند تا من بعد بر چنان جسارت اقدام ننماید؛ و بدان سبب آزادگان عالم بنده خلق ۲۵

او گشتند که از فراوان گنج روان بهتر است.

۲ دیگر: در<sup>۱</sup> بژدای حال یاسا داده بودند که هیچکس گوسپند و دیگر حیوانات ماکول را حلق نبرد، و به رسم ایشان سینه و شانه شکافند. مسلمانی در بازار گوسپندی خریده به خانه برد و درها اسنوار کرده، در اندرونی آنرا تسمیه کرد. قپچاقی در بازار او را دید. مترقب بر عقب او آمده بود و بر بام رفته حالی که کارد بر حلق گوسپند راند، از بالا فروجست و آن مسلمان را بریست و به درگاه قاآن کشید. [قاآن] به تفحص حال نواب را بیرون فرستاد. چون صورت حال و ماجری عرضه داشتند، فرمود که این درویش یاسا را رعایت کرده و این تُرک ترک کرده، چه بر بام خانه او رفته. مسلمان به سلامت ماند و قپچاق را به یاسا رسانیدند.

۳ دیگر: از ختای بازیگران آمده بودند و عجایب بازیها از پرده بیرون می آوردند. از آن جمله يك نوع صور هر قومی بود. در ۱۵ میانه پیری را با محاسن سپید کشیده، دستار در سر، بر دنبال [اسپ] بسته بر روی کشان بیرون آورد. فرمود که این صورت کیست؟ گفتند از آن مسلمانی یاغی که لشکریان ایشان را بدین هیأت از شهرها بیرون می آرند. فرمود که بازی فرو گذارند و از خزانه نفایس جامه ها و مرصعات که از بغداد و بخارا آرند و ۲۰ اسپان عربی و دیگر اشیای قیمتی از جواهر [و زر و نقره] و غیرها که در این حدود باشد حاضر گردانیدند، و از آن متاعهای ختایی نیز بیارند. بیاوردند و در برابر یکدیگر نهادند. تفاوت میان آن / اجناس بی قیاس بود. فرمود که کمتر درویشی را از ۳۰۰/ مسلمان تازیك چندین برده ختایی بر سر ایستاده باشد. و هیچکدام ۲۵ از امرای بزرگ ختای را يك مسلمان اسیر نبود؛ و این معنی

حکمت الهی تواند بود که بر مرتبه و منزلت هر قومی از اقوام ایام مطلع است، و یاسای بزرگ چپنگگیزخان نیز با این معنی موافق افتاده، چه دیت خون مسلمانی چهل بالش زر فرموده، و از آن ختایی درازگوشی؛ با چندان دلایل و براهین روشن چگونه اهل اسلام را در معرض استخفاف توان آورد؟! واجب است شما را به ۵ جزای فعل بد رسانیدن؛ اما این نوبت جان شما را بخشیدم. از حضرت ما بازگردید و من بعد بر چنین حرکات اقدام ننمایید.

دیگر: یکی از ملوک ایران زمین ایلچی به بندگی قآن فرستاده بود و به ایلچی درآمد، و در میان تَحَف لعلی ممسوح که به میراث از آبا و اجداد به وی رسیده بود، فرستاده، و (اسم مبارک رسول صلی الله علیه و سلم بر بالای آن نقش کرده بودند، و در زیر نام اجداد آن مُرسِل. حکاک را فرمود تا نام رسول صلی الله علیه و سلم جهت تیمن و تبرک بگذارد و نامهای دیگر حک کند، و نام قآن در زیر نام رسول علیه الصلوة والسلام نقش کند و بعد از آن نام آن فرستنده. ۱۵

دیگر: از متکبران دین پاک اسلام تازی زبانی به حضرت قآن آمد و زانو زد که چپنگگیزخان را به خواب دیدم و گفتم: پسر مرا بگو تا مسلمانان را بسیاری بکشد چه مردمی بغایت بد اند. قآن دمی تفکر کرده فرمود که با تو به کَلَمچی سخن گفت یا به خود؟ گفت به زفان خود. قآن پرسید که تو زبان مغولی می دانی؟ گفت ۲۰ نه. فرمود که بی شک تو دروغ می گویی چه من یقین می دانم که پدرم بغیر از زبان مغولی زبانی دیگر نمی دانست؛ و اشارت کرد تا او را هلاک کردند.

دیگر: درویشی بود از کسب و کار عاجز و هیچ حرفتی نمی دانست. آهن پاره ای چند بر مثال درفش تیز می کند و در چوبها ۲۵

می‌نشانند و منتظر بر راه‌گذر قاآن می‌نشینند. از دور نظر مبارکش بر وی می‌افتد. یکی را به تفحص حال او می‌فرستد. تقریر می‌کند که مردی ضعیف حال کم‌مال بسیار عیالم و این درفشها را به بندگی آورده‌ام، و بدو می‌دهد. آن امیر حال او عرضه می‌دارد، و درفشها را از غایت حقارت و بدی باز نمی‌نماید. اشارت می‌فرماید که چیزی که آورده است ببار. آن درفشها را به دست مبارک می‌گیرد و می‌فرماید که این جنس نیز به کار می‌آید تا گله‌بانان درزهای کاکاؤزهای قمیز بدان بدوزند؛ و هر درفشی را که جوی نمی‌ارزید بالشی نقره سیورغامیشی فرمود.

۱۰ دیگر: شخصی بغایت پیر و ضعیف به حضرت قاآن آمد و التماس کرد تا دویست بالش زر بر سبیل از تاقی به وی دهند. فرمود که بدهند. خواص عرضه داشتند که این مرد را روز عمر به شام رسیده است و مسکن و اولاد و اقارب ندارد و کسی را بر احوال او اطلاعی نه. قاآن فرمود که او مدّة العمر در این هوس بوده و فرصتی می‌جسته؛ او را از درگاه خود مایوس بازگردانیدن از علو همت دور باشد. و مناسب و درخور چنین پادشاهی که خدای تعالی ما را کرامت کرده نه آنچه ملتمس اوست بسزودی به وی رسانید شاید که اجلش در رسد و او به آرزوی خود نرسد. به موجب فرمان بالشهای بیشتر به وی تسلیم کردند، و تمامت ناگرفته جان به حق تسلیم کرد.

۲۰ دیگر: شخصی التماس کرد تا از خزانه پانصد بالش [زر] بر سبیل بضاعت به وی دهند تا بدان تجارت کند. فرمود که بدهند.

خواص / عرضه داشتند که این مرد را اصالتی نیست و مالک پولی نه و این مقدار قرض دارد. فرمود که او را هزار بالش بدهند تا

۲۵ يك نیمه به قرض‌خواهان بدهد و نیمه‌ای را سرمایه سازد.



۹ دیگر: گنج نامه ای یافتند که در حوالی آن حدود که یورتهای ایشان است به فلان موضع گنجی است که آن را افراسیاب نهاده و در گنج نامه مسطور که چهار پایانی که در آن حوالی باشند آن را بر نتوانند داشت. فرمود که ما را به گنج دیگران احتیاجی نیست و آنچه داریم ۵  
 ۱۰ دیگر: اُرتاقی [به حضرت او آمد و] از خزانه پانصد بالش [زر] بستد بر سبیل بضاعت، و بعد از مدتی باز آمد و عذری نامسموع گفت که آن بالشها نماند. قآن فرمود که دیگر باره پانصد بالش بدهند. بستد و دیگر سال مفلس تر از آن باز آمد و بهانه ای دیگر آورد فرمود که همچندان دیگر بدهند. باز آمد و ۱۰  
 بهانه آورد. بپتگیچیان از عرض سخن او می ترسیدند. آخر آنها کردند که فلان شخص در شهرها مال تلف می کند و می خورد. فرمود که بالش چگونه توان خورد؟! گفتند به او باش می دهد و در اکل و شرب صرف می کند. فرمود که چون عین بالش برقرار باشد و کسانی که از او می ستانند رعیت مانند، مال همچنان در دست ۱۵  
 ما باشد؛ همچنان که دیگر بارها داده اند بدهند و بگویند تا اسراف نکند.

۱۱ دیگر: اهل طاینفو از شهرهای ختای عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش قرض است و موجب تفرقه ما خواهد بود، چه ۲۰  
 غرما مطالبه می نمایند؛ اگر فرمان شود تا مواسات کنند بتدریج ادا کنیم و بکلی مستأصل نگردیم. قآن فرمود که الزام غرما به مواسات موجب خسارت ایشان باشد و اهمال سبب اضطراب رعایا. اولی آن است که از خزانه ادا کنیم. و منادی دادند که قرض خواهان ۲۵  
 حجتها می آرند یا غرما را حاضر می گردانند و وجه از خزانه می ستانند؛ و بسیار بود که یکی غریم و دیگر خصم می شدند و به

دروغ بالش می گرفتند تا اضعاف آنچه عرضه داشته بودند بستند.

۱۲ دیگر: شخصی در شکارگاه خربزه پیش او آورد؛ و چون از زر و جامه چیزی آنجا حاضر نبود با موگاکاتون گفت تا دو دانه در شاهوار که در گوش داشت به آن شخص دهد. گفتند که این درویش قدر در دانه‌ها نداند، فردا حاضر گردد و از خزانه زر و جامه آنچه فرمان شود بستاند. فرمود که درویش را طاقت انتظار نباشد، و این مرواریدها نیز هم با پیش ما آید.

بر وفق اشارت آن درها به وی داد و درویش خرم و شادمان بازگشت و آن را به بهایی اندک بفروخت. مشتری با خود گفت این چنین جوهری نفیس لایق حضرت پادشاهان باشد. آن را به تحفه دیگر روز به بندگی قآن آورد. فرمود که نگفتم که همچنان با پیش ما آید و درویش محروم نماند. آن را باز به موگاکاتون داد و آرنده را سیوزغامیشی فرمود.

۱۵ دیگر: غریبی جفتی تیر پیش آورد و زانو زد. چون حال پرسیدند عرضه داشت که پیشه من تیر تراشی است و هفتاد بالش قرض دارم. اگر فرمان شود که این مقدار از خزانه بدهند هر سال ده هزار تیغ به آسپغ برسانم. فرمود که بیچاره را تا کار / بسختی تمام نرسیده بودی این محقر بالش را چندین تیر قبول نکردی؛ ۲۰ او را صد بالش نقد بدهند تا مرمت احوال خود کند. بر فور تسلیم کردند و او از حمل آن عاجز ماند. قآن بخندید و بفرمود تا جفتی گاو و گردونی نیز به وی دادند تا برفت.

۱۴ دیگر: به وقت آنکه شهر قراقورم را بنیاد فرموده بود روزی به خزانه درآمد و قرب دو تومان بالش دید. فرمود که از ادخار این ۲۵ ما را چه فایده؟! چه همواره محافظت آن باید کرد. ندا کنند تا

هرکه را هوس بالش است حاضر گردد و بستاند.

اهل شهر از شریف و وضع، توانگر و درویش روی به خزانه آوردند و هرکس نصیبی وافر یافتند.

۱۵ دیگر: چون در حدود قراقورم از افراطِ سرما زراعت نمی‌شد در عهد دولت قآن آغاز آن کردند. شخصی ترب کاشت و چندی حاصل آمد. آن را به بندگی قآن آورد، فرمود تا آن را با برگها بشمرند. صد عدد برآمد. فرمود تا او را صد بالش دادند. گر دل و دست بحر و کان باشد

دل و دستِ خدایگان باشد

۱۶ دیگر: در آن حوالی کوشکی به دوفر سنگی قراقورم بنا فرموده ۱۰ بود و آن را تَزْغُو بِالْیَغ نام نهاده بود. شخصی چندین درخت بید و بادام کاشت؛ و در آن حدود از شدت سرما درخت نمی‌آمد. اتفاقاً آنها سبز گشت. فرمود تا به عددِ هر درختی بالشی زر به وی دادند.

۱۷ دیگر: چون آوازهٔ بذل و احسانِ او در اطراف منتشر شده ۱۵ بود، تجّار از اقطار روی بدان درگاه نهادند و می‌فرمود تا اقمشهٔ ایشان را نیک و بد می‌گرفتند و بهای آن تمام می‌داد. و بیشتر آن بود که نادیده ببخشیدی، و ایشان یکی را ده بها کرده تفصیل آوردندی. تمامت تجّار این معنی بازیافته قماش ناگشاده روزی دو سه روی بازگرفتندی تا آنها صرف فرمودی. آنگاه بیامدندی و ۲۰ بر وفق دلخواه قیمت کردند. و فرمان آن بود که چندانکه برآید ده یازده بدهند.

روزی کفاتِ حضرت عرضه داشتند که زیادت ده یازده حاجت نیست، چه بهای اقمشهٔ خود زیادت از ثمن‌المثل است. فرمود که

معاملهٔ تجار با خزانه از بهر زیادت نفع است و هرآینه ایشان را ۲۵

به جهت شما بیتگچیان خرجی رود قرض شما است که می گزارم  
تا از حضرت ما با خسران بازنگردند.

۱۴ دیگر: از هندوستان جماعتی دو دندان فیل آوردند. فرمود که  
ملتمس ایشان چیست؟ گفتند پنج هزار بالش. بی تحاشی و تردد  
۵ فرمود که بدهند. اعیان حضرت انکار بسیار نموده عرضه داشتند  
که به معقر چیزی چندین مال چون توان داد! بتخصیص چون از  
ولایت یاغی آمده اند. فرمود که با من هیچکس یاغی نیست زود  
بدهند تا بروند.

۱۹ دیگر: شخصی او را کلاهی آورد برینک کلاه ایران زمین. در  
۱۰ مستی دویست بالش فرمود برات بنوشتند، و آلتغا موقوف داشتند  
به توهم آنکه یمكن از سرِ مستی فرمود. دیگر روز نظرش بران  
شخص افتاد. برات بر وی عرضه کردند. فرمود که تا سیصد کنند.  
به همان سبب در توقف می داشتند؛ هر روز زیادت می فرمود تا به  
ششصد رسید.

۱۵ آنگاه امرا و بیتگچیان را بخواند و سؤال کرد که در دنیا هیچ

باقی خواهد ماند ابدًا یا نه. باتفاق گفتند نه. روی به صاحب

۳۰۳/ یلواچ آورد و گفت که این سخن غلط است، / چه نام نیک و ذکر  
خوب ابدًا باقی ماند. با بیتگچیان گفت که دشمن حقیقی من شما اید  
که نمی خواهید که ذکر خیر و نام نیکو از من یادگار ماند؛ و به ظن  
۲۰ آنکه از راه مستی می دهم آن را در تعویق می اندازید و مستحق را  
محروم و موقوف می گردانید، تا یک دو کس از شما اعتبار دیگران  
را جزای افعال خود نیابند فایده نخواهد بود.

۲۰ دیگر: به وقت آنکه شیراز ایل نبود شخصی [از آنجا] بیامد و  
زانو زد که مردی صاحب عیالم و پانصد بالش قرض دارم و از  
۲۵ شیراز به آوازه مکرمت تو پادشاه آمده ام. فرمود که او را هزار

بالش نقره بدهند. کفات توقفی کردند و عرضه داشت که زیادت بر ملتمس او اسراف است. فرمود که بیچاره به آوازه ما چندین راه از کوه و صحرا بریده و گرما و سرما کشیده، ملتمس او به عواض اخراجات او وافی نباشد؛ اگر بر آن مزیدی نرود چنان بود که محروم بازگردد، روا نتوان داشت. آنچه اشارت رفته بود بتمام ۵ بدهند تا شادمان برود.

۲۱ دیگر: درویشی به حضرت او آمد. ده دوال بر چوبی بسته و زبان به دعا گشاده. عرضه داشت که بزکی داشتم گوشت او را نفقه عیال ساختم و پوستش را جهت سلاح داران دوال کردم و آوردم. قآن آن دوالها به دست مبارک گرفت و فرمود که بیچاره ۱۰ آنچه از بز بهتر بود پیش ما آورده است. اشارت راند تا صد بالش و هزار سر گوسپند به وی دادند و فرمود که چون [این] خرج شود باز بیاید و دیگر یابد.

۲۲ دیگر: رسم قآن چنان بود که در سالی سه ماه زمستان به شکار مشغول بودی، و نه ماه دیگر هر روز چون از آتش فارغ شدی بیرون ۱۵ بارگاه بر صندلی نشستی و انواع اجناس که در خزانه موجود بودی خرمن خرمن نهاده به اصناف مغول و مسلمان بخشیدی، و بسیار بودی که بزرگ هیکلان را فرمودی تا از هر جنسی که خواستی چندانکه توانستی برداشتی.

روزی یکی از آن طایفه پشته‌ای تمام برگرفت و در راه تایی ۲۰ جامه بیفتاد. باز آمد تا بردارد. قآن فرمود که قدم آدمی چگونه برای تایی جامه رنجه شود. اشارت کرد تا یکبار دیگر چندانکه تواند از آن جامه‌ها بردارد.

حاتم از زنده شود جود کفت را بیند

هیچ شك نیست که بر دست تو ایمان آرد ۲۵

۲۳ دیگر: شخصی او را دویست تازیانه طبرخون آورد؛ و در آن حدود آن چوب را به هیمة سوزانند. فرمود تا او را دویست بالش دادند.

۲۴ دیگر: شخصی او را دویست پیکان استخوان آورد. فرمود تا او را نیز دویست بالش نقره بدادند.

۲۵ دیگر: روزی در بازار قراقورم می گذشت. نظرش در دوکانی بر عناب افتاد و طبعش بدان مایل شد. چون فرو آمد، دانشمند حاجب را فرمود تا به بالشی از آن دکان عناب خرد. او برفت و تبشی عناب بستد و ربع بالشی اضعاف اضعاف بهای آن بود به وی داد. ۱۰ چون بیاورد، قآن فرمود که چندین عناب را يك بالش بها کم باشد. دانشمند حاجب باقی بالش بیرون آورد و گفت آنچه داده ام ده بهای آن بیش است. قآن او را برنجانید و فرمود که او را در همه عمر خریداری چون ما کی افتاده باشد؟! و اشارت راند تا تمام ده بالش به وی دادند. /

۱۰۴/

۲۶ دیگر: درویشی را صد بالش فرمود. کفات گفتند همانا قآن صد بالش را صد درم می پندارد. آن مقدار بر گذرگاه او بگستردند. فرمود که چیست؟ گفتند آن بالشها که به درویش خواهند داد. فرمود که عظیم اندک است و محقر، دو چندان بدهند.

۲۰ دیگر: شخصی با امرا و خازنان او به صد بالش معامله کرد. فرمود که بالشهای او نقد بدهند. دیگر روز درویشی بر در قَرَشی ایستاده بود. تصوّر کرد که آن شخص معامل است. فرمود که چرا وجه او نداده اند هنوز؟ فی الحال بدهند. و صد بالش پیش او بردند که این بهای اجناس تست، بستان. درویش گفت: من هیچ ۲۵ جنسی نفروخته ام. باز آمدند و عرضه داشتند که این نه آن شخص

است. فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آوردند بازپس نتوان برد. روزی این مرد است تمامت به وی دهند.

۴- دیگر: روزی عورتی هندو را دید دو کودک بر دوش گرفته و بر در قَرشی می گذشت. فرمود که او را پنج بالش بدهند. دهنده یکی باز می گیرد و چهار به وی می دهد. زن الحاح می کند. قآن ۵ پرسید که آن زن چه سخن می گفت؟ گفتند زنی عیال دار است و دعا می کرد. فرمود که عیال دار است؟ گفتند آری. در خزانه رفت و آن زن را آواز داد و گفت از هر نوع جامه چندان که خواهی بگیر. از جامه های نسیج چندان برداشت که سرمایه مردی متمول باشد.

۱۰- دیگر: روزی بازدار بازی آورد که رنجور است و علاج او گوشت مرغ. فرمود که او را بالشی بدهند که بدان مرغ خرد. خازن آن بالش را به صراف می دهد و بهای چند مرغ به وی حواله می کند.

قآن از خازن حال جانوردار می پرسد. او کفایت خود عرضه می دارد. از آن در خشم رفته می فرماید که تمامت اموال عالم که ۱۵ آن را حسابی نتوان در دست تو نهاده ام؛ ترا آن بسنده نیست؟ آن بازدار مرغ نمی خواست. بدان وسیلت خود را چیزی طلب می داشت. و هر آفریده که پیش ما می آید از اورتا قآن که می گویند بالش می ستانیم تا سود دهیم؛ و کسانی که متاعها می آورند از هر صنف مردم که روی بدین درگاه دارند من نمی دانم که هر کس دامی ۲۰ ساخته اند تا چیزی بستانند، اما ما می خواهیم که جمله از ما در آسایش باشند و از دولت ما نصیبه گیرند. فرمود تا چند بالش بدان جانوردار دادند.

۳- دیگر: کمانگری بود که کمانهای بغایت بد ساختی، و در شهر قراقورم چنان مشهور گشته که هیچ کس کمان او نخریدی. ۲۵

روزی کمانی بیست بر سر چوبی بست و بر در آورد و بایستاد. قاآن بیرون آمد و او را دید. فرمود تا از حال او تفحص نمودند. عرضه داشت که آن کمانگرم که کس کمان من نمی‌خرد و بغایت درویش شده‌ام. این بیست پاره کمان را جهت بندگی آورده‌ام. فرمود که آن کمانها از وی بستند و بیست بالش زر به وی دادند.

۳۰ دیگر: قاآن را کمری مرصع بود نفیس که از طرایف طرفی تحفه آورده بودند. بر میان می‌بست، و طرفی از آن جنبان شد. به زرگری دادند تا میخ آن را محکم کند. زرگر کمر را خرج کرد و هرچند تقاضا می‌کردند عذرها می‌آورد. عاقبة الامر او را توکیل / 305/ کردند. معترف شد که تلف کرده است. او را بسته به درگاه آوردند و حال عرضه داشت. قاآن فرمود که هرچند گناه بزرگ است اما اقدام بر چنین حرکت دلیل غایت عجز و اضطرار است. او را صد و پنجاه بالش بدهند تا احوال خود را اصلاح کند و من بعد چنین جسارت ننماید. ۱۵

۳۱ دیگر: شخصی او را پیاله‌ای حلبی آورد. مقرّبان بستند و بی حضور او عرضه داشتند. فرمود که آرند این زحمتها کشیده باشد تا چنین جوهر نازک اینجا رسانیده، او را دویست بالش بدهند. صاحب آن بر در آورد و متفکر نشسته بود تا سخن او را به عرض رسانند. ناگاه او را بشارت آوردند و بالشها فی الحال تسلیم کردند. و همان روز ذکر خادمان حبشی می‌رفت. فرمود که از این شخص بپرسید که حاصل تواند کرد یا نه؟ او گفت که این پیشه من است. فرمود تا دویست بالش دیگر بدو دادند و یزلیغ راه، و او هرگز باز نیامد و کس او را طلب نداشت.

۳۲ دیگر: شخصی در قَرَاقُورْم بود بغایت ضعیف حال از سَرُوی بز



- کوهی کاسه‌ای ساخت و بر ممّری بنشست. چون قآن پرسید، برخاست و آن را پیش داشت. آن را بستد و فرمود تا او را پنجاه بالش بدهند. یکی از کُتاب عدد آن را مکرّر می‌گرداند؛ فرمود که شما را چند گویم که بر عطای من انکار نکنید و مال من را از سایلان دریغ مدارید علی‌رغم را صد بالش به‌وی بدهند. ۵
- ۳۹ دیگر: شخصی مسلمان از امیری اویغور چهار بالش نقره قرض گرفته بود و از ادای آن عاجز آمده. او را بگرفتند و مؤاخذه می‌کردند و الزام می‌نمودند که یا از دین پاک محمدی علیه‌الصلوة والسلام انتقال کند و زنار بر میان بسته به بت پرستی درآید یا او را برهنه در بازار بگردانند و صد چوب بزنند. سه روز مهلت خواست و به‌درگاه قآن آمد و حال خود عرضه داشت. فرمود تا غریمان او را حاضر کردند و به تکلیفی که بدان مسلمان کرده بودند، ایشان را گناهکار گردانید و زن و خانه اویغور به مسلمان دادند، و فرمود تا اویغور را برهنه در بازار صد چوب زدند و مسلمان را صد بالش ببخشید. ۱۵
- ۳۵ دیگر: علوی از چَرغ بخارا که او را علوی چرغی گفتندی از خزانه به اوزتاقی بالش گرفته بود. وقت ادای قراری تقریر کرد که آسیغ رسانیده‌ام. حجت قبض خواستند. گفت به دست قآن دادم. او را به بارگاه آوردند. قآن فرمود که من ترا نمی‌شناسم. کجا و به‌حضور که و کی تسلیم کردی؟ گفت آن روز تنها بودی. ساعتی ۲۰ تفکر کرده فرمود که کذب او روشن و محقق است، اما اگر از وی بازخواستی رود مردم گویند قآن انکار کرد و بازخواست نمود [و فرمود] ترك او گیرید لیکن آنچه از اقمشه آورده تا با خزانه معاملات کند از وی نستانند.
- و آن روز جماعتی تجّار آمده بودند و قماشهای ایشان ۲۵

می‌ستدند، قآن بزیادت هریک را بها می‌داد. ناگاه فرمود که آن سید کجاست؟ او را حاضر کردند. فرمود که دل تو تنگ شد از آنچه متاع تو نمی‌گیرند؟ علوی در زاری و تضرع آمد. پرسید که قیمت متاع تو چند است؟ گفت سی بالش. فرمود تا او را صد بالش دادند. ۵

36 دیگر: روزی از خویشان قآن خاتونی درآمد و ثیاب و لالی و مرصعات خواتین او را نظاره می‌کرد. یلواچ را فرمود که هر / 306 / مروارید که معد است حاضر گردان. دوازده طبله که آن را به هشتاد هزار دینار خریده بودند حاضر کرد. فرمود تا تمامت در دامن و آستین آن خاتون ریختند، و گفت: سیر مروارید شدی، چند نظر بر دیگران افگنی.

37 دیگر: شخصی او را ناری تحفه برد. فرمود تا دانه‌های آن بشمردند و بر حاضران قسمت کردند، و به عدد هریک [دانه] او را بالشی داد.

38 دیگر: از ناحیت تنگقوت از موضعی که آن را قرأتاش گویند مسلمانان او را گردونی ماکول آورد و اجازت خواست تا با ولایت خود رود. اجازت فرمود و یک گردون بالش داد.

39 دیگر: شخصی در روز طوئی که ترقاقان [جمله] مست افتاده بودند کاسه‌ای زرین از اوردو بدزدید. و چندانکه تفحص می‌نمودند پیدا نمی‌شد. فرمود تا ندا کردند که هر آفریده که آن را برگرفته حاضر گرداند، او را به جان امان است و هر آنچه التماس کند مبذول افتد. ۲۰

دیگر روز آن دزد قدح را بیاورد. گفتند به چه سبب این گستاخی نمودی؟ گفت تا پادشاه جهان قآن را تنبیهی باشد و بر ۲۵ ترقاقان اعتماد نفرماید. فرمود که او را امان داده‌ایم، و نیز چنین

شخصی را نتوان کشت، و الا می فرمودم که سینه او را می شکافتند و می دیدم که چگونه دل و جگری دارد. او را پانصد بالش فرمود و اسب و جامه بسیار؛ و امیر چند هزار لشکر کرده به جانب ختای فرستاد.

- ۴۰ دیگر: سالی به وقت آنکه غله برخاست، تگرگی بیامد و غله ها را بزد و از بیم تنگی در قَراقورم منی نان به يك دینار یافت نمی شد. فرمود تا ندا کردند که کسانی که غله کشته بودند هیچ اندیشه به خود راه ندهند که هرآنچه زیان افتد از خزانه عوض آن بدهیم. يك نوبت دیگر زرعه را آب دهند، اگر حاصلی نباشد تمامت را عوض از انبار بستانند. چنان کردند و آن سال چندان ۱۰ غله حاصل شد که نهایت نداشت.

- ۴۱ دیگر: قاآن به تماشای کشتی عظیم مایل بودی و در ابتدا مغول و قیپچاقان و ختاییان حاضر می بودند، بعد از آن حکایت کشتی گیران خراسان و عراق می گفتند به چور ماغون ایلچی فرستاد تا کشتی گیران فرستد. از همدان پهلوان فیل و محمدشاه را با سی نفر ۱۵ کشتی گیر به اولاغ و علوفه روانه گردانید. چون به بندگی قاآن رسیدند او را منظر و هیکل و تناسب اعضای فیل به بغایت خوش آمد.

- امیر ایلچیدائی از قوم جلاپر حاضر بود. او گفت دریغ اولاغ و علوفه و اخراجات ایشان که تلف شد. قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود را بیار تا با اینها کشتی گیرند. اگر آنها غالب آیند من پانصد بالش بدهم؛ و اگر ایشان مغلوب گردند تو پانصد سر اسب بده. بر آن جمله مقرر کردند. قاآن به شب فیل را بخواند و کاسه داد و دلخوشی فرمود. او روی بر زمین نهاد و گفت: امید به دولت پادشاه جهان چنان است که قضا در این قضیه موافق باشد. ۲۵

ایلچپدائی از تومان خویش شخصی که او را اوغانه بُوکه می‌گفتند بیاورد. بامداد حاضر شدند. ایلچپدای گفت شرط آن است که پای یکدیگر نگیرند. و در کشتی رفتند. اوغانه بُوکا / 307/ پيله را به چارمیخ انداخت. پيله گفت: به هر قوّت و قدرت که داری مرا نگاه‌دار و رها مکن؛ و لمبی بکرد و اوغانه بُوکه را چون چرخ بگردانید و چنان بر زمین زد که آواز استخوانهای او به دور و نزدیک رسید.

قاآن چون شیر از جای بجست و فیله را گفت: خصم را نیکو نگاه دار؛ و ایلچپدائی را گفت چون است، آب و اولاغ و علوفه بر وی حلال هست یا نه؟ و او را به ادای پانصد سر اسب الزام کرد؛ و فیله را به غیر از تشریفات و انعامات پانصد بالش فرمود، و محمد شاه را نیز پانصد بالش بداد و نوکران ایشان را هریک صد بالش بداد؛ و محمد شاه را فرمود که با پيله کشتی می‌گیری؟ گفت: گیرم. فرمود که شما همشهری و خویش یکدیگرید، خصمانه 15 مگیرید و بعد از یکچندی پيله را دختری ماه‌روی بداد؛ و او بر عادت حفظ قوّت را دست به وی نمی‌برد و از او مجتنب می‌بود.

دختر روزی به اوزدو درآمد. [قاآن] از روی طیبیت پرسید که تازیک را چگونه یافتی؟ نصیبه تمام از آلت لذات از او برداشته باشی؟ و در میان مَغول این بازی باشد که تازیکان را به عظم آلت نسبت کنند. دختر گفت: مرا تا غایت از او ذوقی حاصل نشده، چه از هم جدااییم. پيله را طلب فرمود و بحث آن‌حال کرد. عرضه‌داشت که چون در بندگی حضرت به پهلوانی شهرتی یافته‌ام و کس بر من غالب نیامد، اگر با آن کار مشغول شوم قوّت من ساقط گردد و نباید که در بندگی قاآن از پایه خود بیفتم. فرمود که غرض آن‌است 25 که از تو فرزندان حاصل شوند و من بعد ترا از مباحات در کشتی / 08/

معاف داشتیم.

۴۲ دیگر: در ولایت روم شخصی مختل الحال بود که او نان از مسخرگی خوردی، و آوازه بذل و احسان قاآن در آن زمان به همه اطراف شایع بود. آن شخص را هوس رفتن بدان حضرت خاست؛ و او را نه زاد دست می داد و نه راحله. حریفان توزیعی کردند و ۵ او را خری خریدند تا روان شد و بعد از سه سال باز آمد. در بازار یکی از دوستان را دید؛ پیاده شد و او را ترحیب کرد و با خود به وثاق برد و انواع مأكول و مشروب متکلف پیش آورد؛ به اوانی و ظروف زر و نقره و غلامان ختایی بر پای ایستاده و اسب و اشتر بسیار در اصطبل بسته؛ و او آن دوست را گرم می پرسید و دوست ۱۰ او را باز نمی دانست.

بعد از سه روز سؤال کرد و گفت من آن مسخره ام که به يك درازگوش سفر کردم. دوست استکشاف حال نمود. تقریر کرد که به همان درازگوش در یوزه کنان به حضرت قاآن رفتم و قدری میوه خشک با خود برداشتم، بر سر پشته بر ممر او بنشستم. از دور ۱۵ نظر مبارك او بر من افتاد. به تفحص احوال من کس فرستاد. تقریر کردم که از روم [به آوازه] عطا و نوال قاآن آمده ام؛ با صد هزار بی نوایی پای در راه نهادم تا نظر سعادت بخش او بر من افتد و طالع مسمود گردد. و طبق میوه را با عرض سخن پیش داشتند. از آن میوه ها چندی در قَبْثُورْغَه ریخت در باطن ارکان دولت انکاری ۲۰ مشاهده کرد. با ایشان گفت که او از راه دور می رسد تا اینجا به بسیار مزار متبرک و موضع مبارك رسیده باشد. خدمت بسی بزرگان دریافته. تیمن به انفاس چنین کس غنیمت باشد. و میوه ها جهت آن برداشتم تا به فرزندان نیز برسانم. شما نیز قسمت کنید. و اسب براند.

چون به اُوزدُو فرو آمد احوال منزل درویش پرسید از دانشمند حاجب. گفت معلوم ندارم. فرمود که تو چه مسلمان باشی که درویشی از جایی چنین دور به حضرت ما رسد و تو از خیر و شر و مقام و طعام و شراب او غافل باشی؟! به خویشتن او را طلب دار و به مقامی نیکو فرود آر و به همه وجوه تعهد و تفقد او نمای. ۵ در بازار بزرگ نزول کرده بودم، از چپ و راست به تفحص احوال من می‌دوانید تا یکی به من رسید و مرا به خانه او برد. روز دیگر قآن برنشسته گردونی چند بالش می‌بیند که به خزانه می‌برند عدد آن هفتصد بالش. دانشمند حاجب را فرمود که آن شخص را ۱۰ بخوان. چون حاضر شدم تمامت آن بالشها را به من داد و به مواعید دیگر مستظهر گردانید و کار من از مضیق فاقه به فسحت ثروت رسید.

43 دیگر: مردی پیر از بغداد بیامد و بر سر راه بنشست. چون قآن برسد از حالت او پرسید. گفت مردی پیر و ضعیفم و درویش ۱۵ و ده دختر دارم و از غایت درویشی ایشان را به شوهر نمی‌توانم داد. فرمود که خلیفه چیزی چرا ندهد و مدد نکند تا دختران را به شوهر دهی؟ گفت: هر وقت که از خلیفه صدقه‌خواهم مرا ده دینار زر دهد و آن به نفقه ده روزه وفا نکند.

قآن فرمود تا او را هزار بالش نقره دادند. پیر گفت: چندین ۲۰ بالش چگونه نقل کنم؟ فرمود تا اولاغ و اسباب و استعداد جمله بدادند. پیر گفت راه دور و اپل و یاغی بسیار در راه بر گذر، این بالشها چگونه به ولایت خود توانم رسانید. دو مرد مغول را به بدرقه بداد تا او را با آن مال به سلامت به ولایت اپل رسانند. آن مرد در راه نماند. اعلام حضرت کردند. فرمود که بالشها را به ۲۵ بغداد برند و به خانه او بسپارند و بگویند پادشاه صدقه فرستاده

است به جهت آن دختران تا ایشان را به شوهر دهند. /

۴۴ دیگر: دختری از نزدیکان حضرت به شوهر می‌فرستادند، و صندوقی مروارید که آن را به هشت کس برمی‌گرفتند به جهت جهاز او فرموده بود حاضر کردند، و در آن حال به نشاط و عیش مشغول بود. فرمود تا سر آن باز کردند و تمامت مرواریدها بی نظیر بود هر دانه‌ای از يك مثقال تا دو دانگ تمامت را بر حاضران بخش کرد. عرضه داشتند که این را به جهت جهاز فلان دختر آورده بودند که فرموده بودی. فرمود که صندوقی که همتای این است به وی دهند.

۴۵ دیگر: آتایك فارس برادر خویش تهمتن را با تحف و هدایا ۱۰ به بندگی قاآن فرستاد؛ و از جمله تحف دو قرابه مروارید بود بغایت لطیف. چون عرضه داشتند قاآن دانست که آن در نظر مؤصل قدری و وقعی دارد. فرمود تا صندوقی دراز آهنگ پر از دانه‌های شاهوار حاضر کردند؛ و رسول و حاضران از مشاهده آن حیران شدند. قاآن فرمود تا در آن طوی آن جمله مرواریدها را در قدح شراب ۱۵ می‌انداختند و شراب بر سر آن ریخته می‌گردانیدند تا تمامت بر حاضران قسمت رفت.

۴۶ دیگر: مُغولی بود مینقُولی بُوکَه نام، رَمَه گوسپند داشت. شبی گرگی در آن رَمه افتاد و بیشتر را تلف کرد. دیگر روز مُغول به حضرت آمد و حال گله و گرگ عرضه داشت. قاآن فرمود که گرگ ۲۰ کجا رود. اتفاقاً در آن حال کشتی‌گیران مسلمان می‌آمدند و گرگی زنده را دهان بسته که در آن حدود گرفته بودند می‌آوردند. قاآن آن گرگ را به يك هزار بالش از ایشان بخرید، و با مُغول گفت: از کشتن او ترا نفعی نباشد؛ و فرمود تا يك هزار گوسپند به وی دادند؛ و گفت این گرگ را رها کنیم تا یاران خویش را از این ۲۵

حال آگاه کند تا از این نواحی بروند. چون گرگ را بگشادند  
 سگان در وی افتادند و او را از هم بدریدند. قاآن از آن حال  
 متغیر شد و فرمود تا قصاص گرگ از سگان باز خواستند و غمگین  
 و متفکر در اندرون آورد و رفت و روی به ارکان دولت و خواص  
 ۵ آورد و گفت که غرض از اطلاق گرگ آن بود که در مزاج خود  
 ضعفی مشاهده می‌کردم. اندیشیدم که چون جانوری را از هلاک  
 خلاص گردانم خدای [جاوید] نیز مرا شفایی کرامت کند، چون  
 از دست ایشان خلاصی نیافت نه همانا من نیز از این ورطه بیرون  
 آیم؛ و پوشیده نیست که پادشاهان برداشته یزدان‌اند و هرآینه  
 ۱۰ ایشان را الهامات اتفاق افتد تا بر امور واقف باشند. واللّٰه اعلم  
 بحقائق الامور.

چون شطری از باب کرم و سخاوت و حلم و عفو قاآن برخود  
 که واجب‌الوجود او را بدان مخصوص گردانیده بود در قلم آمد تا  
 همگنان را معلوم و محقق گردد که در عالم هیچ فضیلتی وراء  
 ۱۵ اکتساب نیکونامی نیست چه بعد از سالیان بی‌شمار ذکر بذل و  
 نوال و عدل و احسان حاتم و نوشین روان بر زفان ابنای زمان  
 روان است.

سعدیا نفس نکو نام نمیرد هرگز

مرده آن است که نامش به نکویی نبرند

۲۰ این زمان از باب سیاست و هیبت و صولت او نیز [يك]  
 حکایت در قید کتابت آریم تا کمال حال او در هر دو قسم که مبانی  
 جهان‌بانی بران مستحکم تواند بود به وقوف پیوندند. واللّٰه  
 القهار.

And (And)  
 And  
 And

exceedingly  
 powerful



### حکایت سیاست او

وقتی در قبیله‌ای از قبایل مُغول به ارجاف آوازه انداختند که دختران آن قوم را به موجب فرمان نامزد فلان جماعت گردانیده‌اند. ایشان از خوف پیشتر آن دختران را در میان همدیگر نامزد شوهران کردند و بعضی را تسلیم. آن حکایت به سمع مبارک قاآن رسید. ۵ از آن حال تفحص فرمود. همچنان بود. فرمان شد تا تمامت دختران آن قوم را که از هفت سال گذشته باشند گرد کنند و آنان را که آن سال به شوهر داده‌اند بازگیرند. چهار هزار دختر را حاضر گردانیدند. فرمود تا آنچه از آن امرا بود جدا کردند؛ و یاسا داد تا تمامت حاضران با ایشان رسند. از آن جمله دو دختر چون ماه ۱۰ فرو رفتند و باقیات را بر دو صف بداشت. آنچه آوردو را لایق بودند با حرم فرستادند؛ و بعضی را به یوزداران و جانورداران داد؛ و بعضی را به هرکس از ملازمان درگاه؛ و چندی را به خرابات و ایلچی‌خانه فرستاد و آنچه باقی ماند فرمود تا حاضران از مُغول و مسلمان ایشان را در بودند و پسران و برادران و شوهران و ۱۵ اقربای ایشان نظاره‌کنان؛ و هیچ کدام را یارا و مجال دم‌زدن نبود.

### تتمه احوال

قاآن تمامت ممالک ختای را به صاحب محمود یَلَوَاجْ تُوَسامپشی فرموده بود؛ و از پیش‌بالیغ و قَرَاخُوچُو که ولایت اُوغورستان است و خُتَن و کاشغَر و اَلْمَالِیق و قِیَالِیق و سمرقند و بخارا تا ۲۰ کنار جیحون به مسعودبک پسر یَلَوَاجْ؛ و از خراسان تا سرحد روم و دیاربکر به امیر کُوزْگُوز؛ و جمله اموال تمامت این ولایات جمع

کرده به خزانه می‌رسانیدند. والسّلام. / 311